

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حمد خدائی آفرین کہ بحین سعادت تیرن نسخہ نادر الوجود و عجایب روزگار عمر

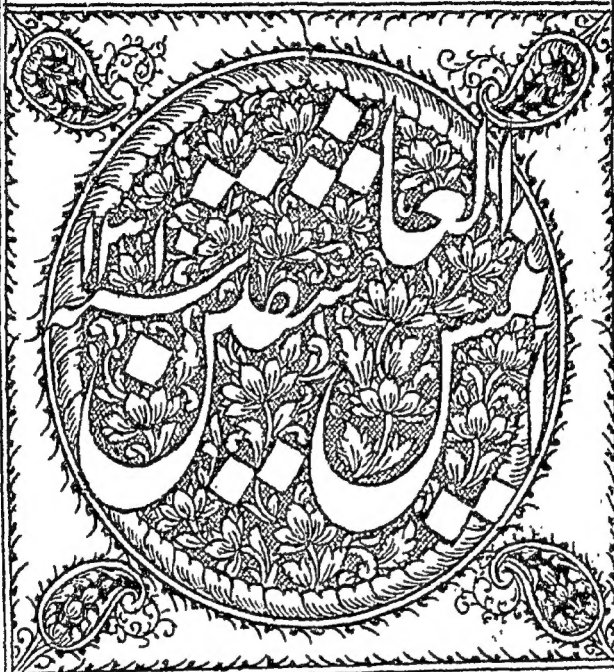


مصنفه مولانا حاتم که یکی از مشایخ کبار بوده اند رحمه الله علیه شعبان ۱۳۱۰

طبع في المطبعه
الملكيه في القاهره

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ

وَعَلِّمْهُمْ سُبُوحَ رَبِّهِمْ وَتَعْلِيمَ حَقِّهِمْ وَتَعْلِيمَ رُؤُوسِهِمْ



مُصَنَّفُهُ مَوْلَانَا حَاسِمُ كَلْبُجِي أَرِشَاتُخْ كَبَّارُ بُلُودِهِ أَنْدَرُ حَمَمِهِ السَّيِّدُ شَيْبَانُ شَاهِدُ

مَطْبَعُ مَدِينَةِ طَباطَبَا
 دَارُ مَحَبَّةٍ وَأَوَّلُ مَطْبُوعٍ

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي نور قلوب السارفين بنور معرفته واحرق اكباد العاشقين بنار اشتياقه واطهر
 صدر المجتبيين بحبه اتم واجلاء صغار الواسعطين بنظر حاله والصلوة على رسوله الذي قال
 في شأنه فاوحى الى عبده ما وحي والده الطيبين صحابه الطاهرين الذين قال في حقهم اصحابي
 كالجوم يا نهم اقتديتم اهتديتم فقير فقير خاكيا صفيه وكبير حاسم كهيكلي از خاك وبان آستانه
 حضرت قطب العالم مشتدای بنی آدم حاجی البدره والعتلله محلی السنه و المجامعة شیخ العصر
 مرشد الیهر شیخ نور الحق والشرع والدين ابتاه الله تعالى بطول بقائه دید که اکثر طالبان دین و
 صوفیان اهل یقین در طلب معرفت و محبت رب العالمین جست و جالاک خاستند فوق و شوق محبوب
 در دهائے ایشان کاشتند و تاج دولت و دویحانی از فیض فضل سبحانی بر سر آستان نهادند
 و قبائے توفیق بر تن هائے ایشان رفیق کردند و کمر بند یقین بر میان ایشان بستند پس در دل
 شرمسار اندک کردار بسیار گفتار باعث پیدائش که یک رساله از بهر این عاشقان صادقان و
 طالبان حضرت خالق در بیان معرفت تصوف و حقیقت آن میباید نوشت که تصوف از کجاست
 و اول صوفی در جهان که شد و خرقة و مقراض از سنت کیست و عشق چیست و عاشق کیست
 هر یک را بدلائل صحیح از لسان فصیح خواجہ کائنات و خلاصه موجودات صلی الله علیه و آله و سلم
 و از اقوال مشائخ کبار و عارفان اهل سرار بنفیس فضل رحمان و بنات حضرت مستعان بچار
 فصل نوشته شد و این رساله را ائمه العاشقین نام نهاده آمد و الله الموفق یا لا تمام -
 فصل اول - در بیان معرفت تصوف و حقیقت آن فصل دوم - در بیان محض عشق و محبت

آن فصل سوم در بیان صفت عاشق و سیران فصل چهارم در بیان وصول الی الله
و طریق آن فصل اول در بیان معرفت تصوف و حقیقت آن بدان عزیز که تصوف در جهان از
مهم شئیست علیه السلام پیدا شد اول صوفی در جهان هم ایشان شدند اسمع قصه ما روی عن
آدم علیه السلام انه رای یوما کثیرا قذعاه و قال یا بنی اے جر قه تخمار قال الجوس فی البیت مع
ذکر الله نقای و الابتنا عن غیره ففکر علیه السلام فی امره فجا جبریل ؑ قال یا آدم شئت صوفی
قطره تصوف من شئت فاصخذ مقرا صا قصه ثلثه اشعار من ناصیه و من ظل فی ارادته اخذ من کل
المقراض شعر من ناصیه ثلثا و اربعه قال بعض المحققین یا خذ اربعه اشعار من جانب الایمن
و شعر من جانب الایسر و شعر من قفاه و قال بعضهم اصل التصوف من ابراهیم و کان المقراض
من سنته موسی علیه السلام و قال بعضهم اصل التصوف من نینیا صلی الله علیه و آله و سلم و قال
بعضهم اصل التصوف من ابی کر رضی الله عنه و قال بعضهم من علی رضی الله عنه و کان المقراض
من سنته از ذوالنون منبری رحمه الله علیه می آرند که روزی مشایخ کبار و عزیزان روزگار
جمع شده بودند در بغداد و سبکدوشی می کردند و سخن در ارادت خرقه و مقراض میرفت که مقراض
از کجاست و خرقه از که مرویست همه اهل جمع در تفکر شدند سر در خیر کشیدند هیچکس نطق نتوانست
ز و بعد از آن هبیل ابن عبد الله شستری رحمه الله علیه گفت که خرقه دادن از ابراهیم علیه السلام
است و مقراض را ندن از موسی علیه السلام مرویست هم و برین بودند که فہت یافت علی راس الجمع بان
الخرقه من سنت الله نقای و المقراض من شئیست علیه السلام آنا انکه هبیل شستری گفت که خرقه
و ادن از سنت ابراهیم علیه السلام است آنست که ابراهیم علیه السلام را پیر است از جبریل
علیه السلام در روز مخفی رسیده بود و آن پیر این از بهشت بود خلیل علیه السلام آن پیر این
را تعویذ کرده در گردن اسحاق نبی علیه السلام بستند چون اسحاق بزرگ شد در گردن یعقوب
نبی علیه السلام بستند چون یعقوب بزرگ شد در گردن یوسف بستند تا آن روز که یوسف
برابر در آن بر سر چاه برهنه کردند و فرود آوردند جبریل بیا یوسف را باز کرد و پیر این کشیده
یوسف را پوشانید آن پیر این را خرقه نامیدند از اینجا خواجگان سید الطائفة جنید رحمه الله
گفت محققان بر این اند که خرقه دادن حضرت الوہیت است جل جلاله و عم نواله و مقراض -

راندن از جبرئیل است زیرا که شئیت را تلقین مقرر است جبرئیل کرد و آدم را خرقه حضرت الوهیت و لهذا
 آدم علیه السلام نصفه از اینجا گویند که در عالم علوی مذہب بقوت را قبول کرد و ذکر کیفیت قصر موسی
 در اندن مقرر است میان مشایخ اختلاف است اما قول خواجه حسن بصری رضی اللہ تعالیٰ عنہ
 صحیح تر است زیرا که سر رشته جمیع مشایخ و خلیفہ امیر المؤمنین علی است و او روایت کرده است کہ
 امیر المؤمنین علی کرم اللہ وجہہ بچنین مقرر است اندہ است سہ تار موسیٰ ناصیہ سے سند پس سنت علی
 رضی اللہ عنہ را رعایت کردن بہتر است از دیگران زیرا کہ بعد رسول خدا صلے اللہ علیہ والہ وسلم در حق
 بیشتر او کلام کرده است و خلیفہ حضرت سالت است صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم و در حق او این
 حدیث وارد شدہ است کہ انما مدینۃ العلم و علی بابہا پس تحقیق ایشان باعتبار علم و معرفت ایشان
 است و اللہ اعلم بالصواب آنکہ ذکر کیفیت مقرر است نیز میان مشایخ اختلاف است کہ مقرر است از چہ
 بود بعضی گفتہ اند کہ از چہ بود و بعضی گفتہ اند کہ از درخت اما ہبیل ستیری صحیح کرد و فرمود اندہ قال
 افلق اہل الطبقات و التابین من جمیع البلاء و اویحدا لمقرض من السجد و الخاس چون خوابد کہ کس را
 توبہ دہد و را گوید کہ غسل کند بہتر باشد و الا نہ تجدید وضو کند و دو رکعت تحیت الوضو بگذارد و بعد
 بنشاند و اورادہ بار استغفار رودہ بار و دو گویند پس بیت کند چنانچہ از مشایخ منقول است
 بعد بیت مقرر است دست گیر و تکبیر بلند گوید و حکمت و تکیہ گفتن آن است کہ روی نفس امارہ آورد و
 نامحاربت کنم و تکبیر گوید تا فرشتگان بجا آیند بعضی گفتہ اند کہ لا حول ولا قوۃ الا باللہ العظیم
 گویند و در آن حکمت آن است یعنی شیطان رحیم را میسر آیم تا بار دیگر و سوسہ ند بعد سوسہ
 تار موسیٰ از ناصیہ قصر کند و بگوید اللہم قصر اللہ احسن علمہ و احتفظ عن المعاصی بعدہ یک تار موسیٰ و یا
 سہ تار موسیٰ از جانب چپ قصر کند و همان دعا نیز خواند بعدہ طاقید پوشاند و بگوید اللہم البیاض
 النقیوی پس بگوید کہ دو گانہ شکر بگذارد و بعدہ وصیت کند کہ بعد ہر فیضہ دہ بار اخلاص بخواند و دہ
 بار درود بگوید و سہ بار استغفار گوید قال النبی علیہ السلام من قرأ قل مواضع عشر مرۃ بعد صلوۃ
 مکتوبہ فہو رفیع فی السجۃ و قال السبی الاعمال موقوفۃ والدعوات محبوبۃ عالم بصل علی در آن
 نوشتہ شد کہ نماز سجاعت بگذارد و قال الربی صلوۃ السجاعت افضل علی صلوۃ الفصد سبعا و عشرين
 در جتہ و از صحبت بہا احتراز کند قال النبی صلے اللہ علیہ والہ وسلم مثل مجلس الصالح کمثل العسل

و محفل مجلس السور کشل القين ببيت صحبت بکار تبه ميکنند و ديگ سیه جامه سیه ميکنند و روز و زه ايام
 بيض دارد و گمرا که عباد باشد قال النبي صلى الله عليه و سلم من صام يام بيض فكا تمام صام الدهر كله و
 مقداري که تواند شب آنيد ميديار باشد و بنواضل و استغفار شغول گرد و تا مرزیده شود کما عني الله تعالى اليزال
 العبد يتقرب الي بالنواضل قال الله تعالى استغفر وارکبم انه کان عقال و قال النبي صلى الله عليه و سلم
 سلم الاستغفار ياكل الذنوب کما تاكل النار الحطب بگويد هر جا که باشي با خدا راست باشي که مسلمان
 با خدا راست بودن است بعد از ان دست او بگيرد و او را بيايد و او را استقامت او را بخندد و سپارد
 و او را دم که برين چليه از دست نيارد او را مرید نگويند و او خود روست نير اچه مشايخ گفته اند تاد و شيه
 صاحب لايت بر سر و مقراض نماند و قبول کند او را مرید نگويند کما قال الحسن البصري المرید لا يكون موز
 نالم ياخذ المقراض من استعاره راسه نير اچه مقراض ترست از اسرار الهي جلوت قدره و بچشمک بين بر اطلاع
 نيافت که بيان بنده و مولی است پس کسی که عالم کيفيت مقراض نيست و از شخص صاحب لايت که خلافت
 او متفق عليه باشد اظنا که پير دست گيرن فقير قطب العالم غوث العاشقين مرشد السالکين شيخ نور الحق
 و الشرع والدين مجاز نباشد او را مرید گرفتن روا نباشد پس درين راه پير شرط است پير از دست بيعت
 بدون حرام است قال الله تعالى يا ايها النبي انا ارسلناک شاهدا و مبشروا و نذيرا و داعيا الى الله و انه
 و قال المشايخ رحم الاجازة هني الشهادة و جنان که اين فقير و برادرين فقير در عرض قطب العالمين
 سلطان العاشقين شيخ نظام الحق و الشرع والدين ان پير و مستکبر خود خلافت يافتند و مجاز شدند و در آن
 مجلس خدمت شهاب الدين اصفهاني و شيخ محمود غزنوي و شيخ علي ميني و شيخ محمود و راق و سید
 صدر الدين بهارسي و اکثر از مشايخ و ائمه اکابر صادر بودند که حضرت قطب العالم اين نعمت و و
 جهاني از فيض فضل سبحاني بر اين فقيران عطا کردند سيزدهم از ماه ربيع الاخر عرض قطب العالم شيخ
 نظام الحق والدين ستمه اربع و ثمانمائة الحمد لله على النعمة و اگر از شيخ صاحب لايتي که خلافت او
 متفق عليه است مجاز نباشد و عالم با حکام بود و با حرام است که مقراض بر سر کسی ساند که ضل و اضل گردد کما
 قال المشايخ من لم يکن عالما با حکام المقراض فقد ضل و اضل و سمی المقراض لانه يقطع العللين بين
 الموت و بين ظلاله ان يعلم کيفيته و الا صار مضلا و ضالا و و ليس الاين قدر معرفت بايد که
 احوال مرید دريابد بر حسب آن تربيت کند تا بمقام رسد اگر مرید مقام غلت دارد و پيغلت فرمايد و اگر

خلوت فرمایید اگر مقام سکوت دارد پس تلقین ذکر و الکلیت این مقامات ندارد پس اندام خمس اوقات
 بجاغت و صوم ایام بعضی و شش رکعت اقامت و استیحه مانند آن باشد لائق حال و وصیت کند اگر
 فراد ثبات باحوال مرید نبود پس قطاع الطريق است آورده اند که روزی خواجه حسن بصری حبیب
 عجمی قدس سره را نشسته بودند در سفره بیاد پیش این هر دو بزرگوار فرمودند جاب فرمودند گفت اگر
 من فلان بیاام گفتند که پیرو چه وصیت کرد است نشان باز گوی گفت بکسر من مقراض باشد هیچ
 نگفت هر دو بزرگوار فریاد آوردند و گفتند و هو مضل و مثال یعنی من مقراض کسی بر سر اند که و تجرید باشد
 چنانکه سید الفقرا خواجه خواجگان مقتدای اطراف اغواث حضرت جنید بغدادی قدس سره فرمود
 لا یحل اخذ المقراض الذی یدخر در حوائط الکیس کنه فی معرفته المردین و عن علی بن ابی طالب حتی
 الله عنه قال یمن الناس مضل الناس هم بال دنیا و یاخذ المقراض قالوا من صاحب هم الدین یا المیر المؤمنین
 قال الذی یطیب من الدین اکثر من الکفای یعنی اکثر من قوت یوم واحد و هو غنیة الفقیر و لهذا اوجب
 الامام الشافعی صدقة الفطر لمن کان له اکثر من یوم واحد و ما روے عن النبی صلی الله علیه وسلم
 انه قال من اصبح آمن فی غیره و معافانی بدنه و عنده قوت یوم فکان ما خیر له الدین یا بخیر فیها
 یا سر یا بدان که در کیفیت طاقیه نیز میان مشایخ اختلاف است بعضی گفته که طاقیه را قبله بنود
 این سنت خواجه جنید بغدادی است قدس سره اما قول خواجه حسن بصری رضی الله عنه صحیح است
 زیرا که او سر رشته جمیع مشایخ و خلیفه امیر المؤمنین علی است که م الله وجه و تنبیه خود آورده است
 که طاقیه از حضرت الوهیت است روایت میکند روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
 با صحابه بنشسته بودند جبریل علیه السلام چهار دوخته بیاورد و پیش حضرت رسالت صلی الله علیه
 و آله و سلم داشته گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حضرت صدیق جل جلاله از بهشت
 فرستاده است از برای تو صاحب تو پنج بیل معلم هر چهار طاقیه است و بر سر مبارک خود نهاد
 و بعد یک ترک بر سر امیر المؤمنین ابابکر صدیق رضی الله عنه نهاد و دو ترک بر سر امیر المؤمنین
 عمر فاروق رضی الله عنه نهاد و سه ترک بر سر امیر المؤمنین عثمان ذی النورین نهاد و چهار ترک
 بر سر امیر المؤمنین علی مرتضی نهاد هر یک و تنبیه مذکور است اما اینجا احتیاج آورده شد یک ترک
 جمله چهل ابدال اهل صدق بر سر دارند و دو ترک جمله عباد و اولاد بر سر دارند و سه ترک جمله

اختیار دند و اهل تجرید بر سر دارند و چهار ترکی بر سر امیر المومنین علی رضی الله عنه بود و از اهل صفای
 و جمیع مشایخ کبار و عارفان اهل اسرار بر سر دارند و چهار ترکی آنست که دولت سعادت دنیا و
 و آنچه در بشیرو نه هزار عالم است پس هر که چهار چیز ترک کند و این چهار ترکی بر سر بنهد و اگر نه فردا
 قیامت یکے از متکلمان و زندیقان و خائن طریق باشد نفوذ باطن نه ترک اول آن است که ترک
 دنیا و ترک صحبت با اهل دنیا کند که ترک الدنیا مع محبة الاغنیاء فور در حمة الفقراء و ترک دوم آنست
 که زبان را نگذارد از غیر ذکر حق که من حفظ لسانه من غیر ذکر می اگر متنبه بر سر و ترک سوم آنست
 که نگاه دارد چشمها را از غیر خدا و از نادیدن پاکه من حفظ بصره من غیر سر اگر متنبه یعنی و ترک چهارم
 آنست که نگاه دارد دل خود را از حب دنیا که من حفظ قلبه من حب الدنیا اگر متنبه بطری هر که بدین
 اوصاف موصوف شود و اهل اهل تصوف گردد و قال المشایخ: النصف قیام القلب مع الله و حیاته
 فی مشاهدة الله و قال الحسن البصری: رضی الله عنه النصف بذل الارواح فی طلب الحق و قال بعضهم: النصف
 حسن الخلق و اخذ العفو و امر بالمعروف و اعراض عن السجائیلین و قال شیخنا و امامنا و مرشدنا بالله
 علیه السلام: النصف بذل الوجود مع طاعة المعبود و ایتیار الموجد مع ترک طلب المفقود و مشهود مع
 واجب الوجود و اکنون اشارت حروف تصوف بشنو که تصوف اربع احرف التاء و الصاد و الواو
 و القاف التاء تخلیه الباطن عن الاوصاف الدنیة و الصاد صفاء القلب عن کدورة غیر الالوهیة و الواو
 و لوله لبشوق الربوبیة و القاف فنا البشریة بمشاهدة الوجود انمی چون خواهد که درین راه در آید
 او را باید که حب دنیا و صحبت اغنیاء و امل و بلوک و سلاطین و جمیع اهل الدول ترک کند و کما قال
 البیہی علیه السلام: یاربنا یا رسول الله قال الاغنیاء کذا فی شرح
 النصف و جاء فی حدیث آخر ان کل امرئ فقیه لا یتم فقیهته الا بحکمته الاخری و المشق و المعصیة و ترک من احدها
 بعدت من الاخر من علم هذا ثم لم یوتر الاخرة علی الدنیا فهو اسیر الشیطان قد اهلکته شهوة و غلبت
 علیه شهوة فلیکف یعبر من احزاب العلماء الاخرة و حاکیا عن الله نقاسه یا ابن آدم تفرغ لعبادتی
 املأ صدرك غنا و اسد فقرک ان لا تقفل ملات یدک و لم اسد فقرک اسے فرزند آدم فارغ دازل
 خود را برائے عبادت من پر کنم دل تو بغنا یعنی بے نیاز گردانم از خلق و ببرم فقر تو و اگر فارغ نگردد
 خود را برائے عبادت من پر گردانم دست تو بکار و بار و ببرم از تو فقر تو قال البیہی تفرغوا من عبود

در بیان طایفه

در بیان طایفه

[illegible]

المسافر ون علی ثلثه صنف لیسافر الی الدنیا وراس مالہ الدنیا و ربحہ المعصیۃ والذکر اکثره حضرت
 یسافر الی الآخرة وراس مالہ الحجۃ والعبادة و ربحہ البخعة و صنف لیسافر الی الله وراس مالہ المعرفة
 والحجۃ و ربحہ لقاء الله یعنی مسافر کہ نوع است یک نوع سفر سوے دنیا کنند و سرمایہ ایشان دینا و
 سود ایشان محصیت نماست است و نوع دوم سفر سوے عقبی کنند و سرمایہ ایشان طاعت معبادات
 شود و سود ایشان بهشت و نوع سوم سفر سوے حق کنند و سرمایہ ایشان معرفت و محبت شود و سود
 ایشان دیدار حق است اینست صاحب نظران و عالی ہمتان خوش گفت آنکہ گفت بہیت نظر آنالہ مکر و زور
 برین شے خاک : الحق الضاف لقان کرد کہ صاحب نظرانند : نیز فرمود سن کان ہجرتہ الی الله و
 رسولہ فہجرتہ الی الله و رسولہ و سن کان ہجرتہ الی مال کیہا و املہ : بیکہما فہجرتہ الی ما با جرایہ و اعلی
 ہمتان ایشانند کہ حضرت رسالت صلی اللہ علیہ والہ وسلم نیز فرمود کہ الدنیا حرام علی اہل العقبہ
 والعقبہ حرام علی اہل الدنیا و کلاهما حرامان علی اہل اللہ خوش گفت آنکہ گفت بہیت قوم کہ ہر دو
 کون بیکو نمے خرنند : ایشان دم از محبت دنیا کجا نزنند : اسے برادر چون ازداد دینا بیرون آمدی
 امید است کہ از جمیع دامہا نیز بیرون آئے کہ الدنیا شبکہ الشیطان اگر شیطان بعین در دل تو و سوسہ
 کند و گوید کہ چہ بخوابی بگو مرگ و اگر گوید چہ خواہی پوشید بگو کنش و اگر گوید کجا خواہی بود بگو و اگر
 شیطان اہمین پنج دام است کہ بدین خلق را صید میکند ہر کہ ازین دامہاے او سلامت بیرون آید خاک

درہن شیطاں انداختہ باشد بے مال و اسباب بے حسم و خدم بادشاہ است چنانکہ بزرگے گوید قطعہ
 ماند کہ ایم چو سلطان عشق : از مدح حسن تو سلطان راست : این سخن از غیب شنیدم بدوش : در دو
 جهان درد تو در مان راست : ایغیر حکمت آفریدن دنیا و دشتاقتن او آنت کہ اگر نمودے قولم اجسام
 ممکن نبودے زیر چہ غذا از دے گیرد و آن از بر اسے استبقاے حیات است و دنیا آنگویند کہ مردم بر
 سیکل جسمانی متصرف است و احوالیکہ بے طاری میشود و نفع است یکی آنگہ بر خطوظ عالم جسمانی و احکام
 عالم طبیعت : در دکان را دنیا میخواستند و آنچه لابد است داخل در دست : آنچه لابد است آن داخل دنیا
 نیست و اعیان دنیا چہ نوع است اول انسان جبث نکاح و استخدام و امور ہائے دیگر دوم معدن چنانکہ
 علی و نفوذ و اولے سیوم حیوانات است کما قال اللہ تعالیٰ زین للناس حسابا شہوات من النار و العینین
 و القناطیر المقنطرة من الذهب و الفضة و الخیل المسومة و الاغنام و الحرف ذلک متاع الحیوة الدنیا ای
 برادر دنیا از ان روسے کہ اعیان اوست مذموم نیست بلکہ محبت و تعلق آدمی کہ با او دارد آن
 مذموم است زیرا چہ اعیان دنیا صلاحیت آن دارد کہ تارے یا علی علیین ترقی دہد چون در راہ حق
 صرف کند کما قال فی الجنتہ دار الاخیار : بر دین رسا علیین : پاکشد آزا ہوا سوے سجین : پس
 فروتر ہر کہ فروترین با اعیان دنیا را دلالت راہ دین سازد و نظر آن از استیفا خطوظ جسمانی برگیرد
 و در راہ و خلا بوجہ مشروع اتفاق کند سرایہ دین : اگر دود در مع حق در آید قال اللہ تعالیٰ الذین
 یتفقون موالہم باللیل و النهار سرا و علانیۃ فلہم اجرہم عند ربہم و لا خوف علیہم ولا ہم یحزنون بزرگے
 ہمہرین معنی فرمودہ ہیت زدنی توانی کہ عقبی خری : بجز جان من ورنہ حسرت بری : چنانکہ
 سید عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در حق سیدنا امیر المومنین عثمان ذی النورین فرمودہ اند نعم المال
 الصالح للراہل الصالح چنانکہ امام احمد غزالی رحمہ اللہ تعالیٰ گفتند یا امام تمام روز نشستہ ذم دنیا و مدح فقرا
 سیکنی و خلق را بر قطع علایق نصیحت میفرماید و چندین طویلہ اسباب و شتران و خانہ داری این
 نصیحت تو چگونہ باشد امام جواید کہ میخ طویلیہ در گلن رہ ام نہ بدول کہ حق را نظر بزل است نہ در
 گل کما قال البیہقی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان اللہ لا ینظر الے صورکم ولا الے احوالکم و لکن ینظر الے
 قلوبکم وینا تم ہمہرین معنی بزرگے دیگر فرمود ہیت در دل بجز از یکے نشاید کہ بود : در خانہ اگر
 ہزار باشد شاید : و ہر کہ اعیان دنیا را دلالت راہ شیطاںین سازد و ہمہ اوقات خود ب تحصیل لذات

انیہ ۱۰ من تقاسم بدن را ضعیف ننمود و در آخرت هیچ نصیب نبود مقام او در کائنات
 جحیم بود قال الله تقاسم و من کان یرید حرث الدنیا نؤت منها و ما له فی الآخرة من نصیب قوله جل
 ذکره من کان یرید الحیوة الدنیا و زینتها نؤت الیهن ما یریدون و هم فیها لا یحسبون اولئک الذریر لیس
 لهم فی الآخرة الا النار خاکیا عن الله تقاسم من رضی عنایدنیاہ مجلتا له مناة و اوصلنا الیه ہواہ
 ولكن الفرقۃ قصوہ و الجحیم ما واه و قال الشیخ القوال دنیا فافہا اسحر من ہاروت و ماروت کذا فی
 عین المعالی شجر دنیا است بلا خانہ و عقی ہوس آبادہ ما حاصل ابن ہرودیک جونستایم
 این فتنہ بدینا شد و این غرہ بعقبہ بد ما فارغ ازین ہر دو نہ ایتم و نہ انیم نہ البغیر و حب دنیا
 را اختلاف است بعضی گفته اند کہ حب طلب اکویند و بعضی گفته اند کہ حب حرص اکویند و حب ہر دو
 نوع است یکہ مفرد و دوم غیر مفرد آنکہ مفرد است از کار حق باز دارد و آن مذموم است
 مرکب فراغت و ناخیر آن و اشتغال ببالا یعنی شب روز ہجوسگ شدہ طلب حیثہ فاسد پریشان دہا
 سرگردان باشد کما قال النبی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم الدنیا جیفۃ و طالبا کلاب شہ الکلاب من وقف
 علیہا وبت او ہمان دنیا گرد کہ کل من شغل عن اللہ فوطا غوثک بیت ہر کہ مشغول کند از
 کردگار بدبت بود در خاک افکن نہ بہار پداسے برادر و راول کار دنیا غفلت است و آخر کار او
 ونداست کما قال الله تقاسم اولئک ہم الخافلون لا جرم انہم فی الآخرة ہم الخاسرون قال اللہ
 صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم یا عجا کل العجب للصدق بذرا الخلود و ہو السعی الی دار العز و عن عائشہ الہ
 رضی اللہ عنہا قالت قال رسول اللہ صلعم ان شر الناس عند اللہ یوم القیامۃ امرؤ و ہیب اکثرہ
 غیرہ لے بسبب دنیا غیرہ کتحصیل المال بالظلم لطلب ضار المخلوق و ترک قول الحق اذا قدر علی
 ذلک و ترک الصلوۃ لاجل موائستہ المخلوق او خدمتہ کذا فی مشارق ہیئت تنہ مردار دنیا
 آدمی بد لاجرم مجبور عقی آدمی بد و آنکہ غیر مفرد است آن نفس حبست کہ مردم بدن مجبور
 و آن مذموم نیست کما قال الله تعالی لن تمالوا لہر حتم تنفقوا مما تحبون و آن لابد است چنانکہ طا
 قوت براسے ساجوج و دستہ شورت کہ بدن مردم محتاج است بہ زیادتے ہمارد و کذا فی سرائر العارفین
 البغیر مردم ازین خالی نیست زائد مجرب است یا سبیل یا عاشق مجرب است یا سبیل اگر زائد عیال از او
 است کہ قوت مجاہدہ ندارد اگر سوال کند یا کسے پیش گیرد و یا زراعت کند بقدر کفایت

است لان الكسب سنة الاولیاء والاخیاء واذ كان المرید فقیر الشغل بالكسب بقدر الحاجة كما قال البنی
 ان احق ما یاكل الطعام من كسبه وبعد الفراغ ان یشغل بكماله الله تعالى اما تجارت شرطت ممنوع
 است که آن سبب فرب حسب الدیاست كما قال البنی ما وحی الی ان اجمع المال واکون مع الشاکرین
 بنابر آن تجارت ممنوع است و اگر زاید مجزواست وقوت مجاهد و نیز وارد اگر متوکل شود و فزید درجه
 اوست و حق تعالی اورا فرد نگذارد قال الله تعالى ومن یتوکل علی الله فهو حسبه و اگر چیزی
 نرسد فاقه کند که لیلة الفاقة مصراع الفقیر شیخ نعمت بهتر از فاقه در ویش نیست و هیچ کس بهتر از فاقه
 نیست همبر یعنی قطب عالم شیخ نظام الحق والدین فرمودند رباعی در ملک قناعت سبحان سلطانی
 به کینه دین حاجب لب در بانیمه از لذت فاقه ذوقها می گیریم پادشاه دولت فقر ملکهها می رانیم
 اگر طاقت کسب دارد و بعد به فاقه سوال نیز مراد را صباح است اما سوال در و نیزه اندام و ملوک
 نکند از صافی و شیخی و یا کاسبی که کسب او از وجه حلال بود بقدر حاجت خرج کند باقی همداشته
 کند که بر سر گنج با ثبات روان برسد اگر عاشق عیالدار و ضعیف است که تحمل مجاهده ندارد و اگر سببه
 جوید غیر تجارت از برای سدا جوع که بدان قوت شبانه و زنگذرد آن نیز مراد را صباح که شبانه روز
 داخل دنیا نیست زیرا چه در حساب نیست كما قال البنی من كان له قوت یوم یوم فلا حساب له و
 زیادت طلب کند زیرا چه بهترین رزق آنست که بسنده کند كما قال البنی خیر الرزق ما کفی بهمت
 هر که با بهمت درین به آمده است می کند رسته آمده است قال البنی معلوم اذا احب الله عبدا جعل رزقه
 کفایا قال البنی صلعم فی دعائه اللهم اجعل رزق اهل بیته کفایا قوت یوم یوم و قال علیه
 السلام ملوک الجحیم من امنی القائلون بالثروت یوما و جاز من حدیث آخر طوبی لمن رزق
 کفایا و یقینه الله با تاه و عن عبد الله بن عمر رضی الله عنهما قذا فلاح من سلم و رزق
 کفایا فقه الله با تاه کذا فی المشرق و قال البنی صلی الله علیه و آله و سلم من اراد
 رفیقا فالله کیفیه من اراد مونساً فالقرآن کیفیه من اراد کنزاً فالقناعة کیفیه و من اراد
 واعظاً فالموت کیفیه و من لم یمکن به هذه الاربعة فالنار کیفیه خوش گفت آنکه گفت
 قطع گنج آزادگی و ملک قناعت گنجیست که بشیر می شود سلطان بود اگر
 از خوان گدائی نواله بخشید و یکجمله شماری هزار سلطان بود همبرین معنی زیره گدای نیز فرمود

بیت هر کس بکارے مستغول یا نیم در خدایه خوشتر ز همه دیگر باشد و اگر عایشی مجرب است و صاحب فوت است که محل مجاهده دارد و هیچ چیز او را بهتر از توکل نیست قال الله تعالی ومن یتق الله یجعل له مخرجاً و رزقه من حیث لا یحتسب قال البیہقی معلّم الناس فی مساجد حم و اندکی خواجیم موسی بنی مثنوی مرغیش که در عالم الوهیت سیر دلی سبب دینی حیلہ روزے میخور و قال البیہقی معلّم الموسی المثنوی بمنزل طیفی او کار با و التبریز بقا بغیر حساب بیت روزے تو باز نگر و روز در کار خدا کن غم روزے مخور؛ قالت الرابعه البصریة رضى الله تعالى عنہا ان علیہا ان نعبدہ کما امرنا و علیہا ان نعبدہ کما وعدنا و قال ابو القاسم رحمہ اللہ فی الرزق و الشک فی التوجہ داح و قال سائح الاصحیح الحمار یعرف طریق العلف و المناق لا یعرف طریق الرزق ہو فی السماء قال الله تعالی و فی السماء رزقکم و ما توعدون ان الله تعالی و فیہ حمتہ اشیاء فی حمتہ مواضع العز فی الطاعة و الدل فی المعصیۃ و البیہقی فی قیام اللیل و الحکمۃ فی البطن اخیالی و الغناء فی القناعتہ حاکیا عن الله تعالی یا ابن آدم عندک ما یفیکک الطلب یطغیک یعنی اسے فرزند آدم نزدیک تو مقدار سیت کہ کنایت کند ترا و تو طلب میکنی چیزے را کہ در بے فرمای و عسبان آورد ترا قال الله تعالی ان الانسان لیطغی ان راہ استغنی اسی فرویتہ نفسہ مستغنیاً سبب الخیانتہ و فیہ اشارۃ الی ان الواجب علیہ القناعتہ علی الکفایۃ و ترک الفضول و الزیادۃ و قال البیہقی معلّم الرزق یطلب اللبّ کما یطلبہ و جا فی حاشیہ آخر الرزق اشہ طلباً للغبه من اجلہ لوان ابن آدم بہرب من رزقہ کما بہرب الموت لا و رزقہ کما یدر کہ الموت

فی ہذا الحدیث بیان ان ایتان الرزق یعنی کایان الموت فسقط الطلب کذا فی شرح الاسرار سلطان العارفين خواجه ابو یزید بسطامی رضى الله عنه رایکے پرسید هیچ سببے و کارے نمیکنی حال قوت تو چیست و از کجاست خواجه فرمود ان الله رزقک الطلب و الخیر و ولا یزق ابداً یزید یعنی بدرستی کہ حق تعالی سگ و خوک را رزق میدہد یا یزید را سگے فرو گذاشت خوابد کرد و خواجه سلطان ابراہیم ادم بار ما گفتے کہ مادر طلب فقر میر و ن آدمیم خود تو نگرے پیش آمد آفتد رفتی کہ بندہ را با رزق است اگر با رزق باشد ہرگز گرسند نما ند کہ رزق الخواص فی یقینہم و رزق العوام فی یقینہم عوام نظیر سبب کنند و خواص بر سبب کنند نظیر یکی از سبب قطع باید کرد کہ سبب الاسباب حق تعالی است ہمہ برین معنی خواجہ بخشی نیز فرمودہ قطعہ بخشی بر سبب منہ دل جلیتر

دل خود بزرگي اذكه ان الله يحب المتوكلين وقال الله تعالى وما من دابة في الارض الا على الله رزقها وكله على يراى وجوب است اكرجه اصلح عباد برحق واجب نيست اما انفسلا وكرها بكلمه على ذكر كركر وكر برسانه شكر كركر تا مزيد نعمت كركر وقال الله تعالى لن شكرتم لازيدنكم ونوره عز اسمه ومن شكر فانما يشكر لنفسه يعني كسيكه شكر سيكريد خدا يرا كركر سيكريد مر نفس خود را كه ثواب شكر عامه بشاكر ميشود وآن از ديار نعمت است وكر زسانه صبر كننده الصبر مفتاح الفرج قال الله تعالى ان الله مع الصابرين وقال ابو عبد الله محمد ابن كرام رحمه الله المتوكل من التوكل وهو اتحاد القلب على الله عا دونه فمن لم يكتف ما بينه فاحش عليه النفاق وعى القلب عن حبه الله المستقيمة ومن لم يجعل الله له نورا فاعلم ان نور نهى خمس كسيكه رزق از رزاق يابد وبغيره اوالنجا كنده خوش گفت آنكه گفت ربا عى ز النفاش ازان محروم كالانعام عام اذ بكلمه يابد رزق از رزاق واز غير النجا جويد كن برخير او تكلمه كه خير حق بود باطل به عصاره اذ ودا بند جو موسى شكر كركر وقال الله تعالى واما لك يمينك يا موسى قال هى عصاى اوكا وعلها داهش بها طى غنى ولى فيها ارب اخرى قال الله تعالى وتوكلت على كى الله لى الاموت يعني لا متوكلوا على الاحياء الذين يوتون ولا على الاسوات التى لا حركه لهم مثل الدرهم والدينار والسمكة والسمكة وقوله تعالى وعلى الله فتوكلوا ان كنتم مؤمنين اى صادقين قوله تعالى كسيعين قال شقيق البلخى اما الكاوت فانه كان ابا واما الهى فانه ابا وخلقها اما الهى فانه الله مبسوطه على خلقه بالعطف والرزق واما الغنى فانه ابا بالصلحهم واما الهى فانه صادق بوعده البصر بى تعالى از بهر رزق قسم را نكه رزق شما من رسا نم كركر دعوت كنده كركر فردا در خانه من افطار كنى سخن اورا يقين دارند ودر قسم حق تعالى يقين كنند حال سلماني اين است كما قال الحسن البصري لعن الله اقواما قسم الله عز وجل لهم ولم يصرفوه ثم قرأ وفي السماء رزقكم وما توعدون فوربا السماء والارض انه الحق وقال النبي من شق في ضمن رزقي خوش گفت آنكه گفت يعني جعفر صادق رضى الله تعالى عنه لا تخضعن لخلوت طمع فان ذلك منك ومن في الدين واستغن بالله عن دنيا الملوك كما استغنى الملوك هم عن الدين واستترزق الله عا في خزائنه فان ذلك بين الكاوت والنون اوحى الله اى موسى يا موسى لا تخضع لاحد غيرى حتى تعلم ان ملكى قد زال وندا ما لا يكون يا موسى لا

لرزق غدجی تعلم انه لم یبق فی خزانة شیء و هذا کمال الیکون و یا موسی لا تأس کبیدا لسیطان
 حتی تراه مقتولا بین یدیک آدرده اند که روزی یخیزمت سید الطائفة خواجه حبیب قدس سره
 جاشی رسیدند خواجه پرسید کجایان کرده اید گفتند بطلب رزق گفت اگر میدانید که رزق شما
 حق نقالے فراموش کرده است پس یادمانید گفتند در سجده نشینم توکل کنیم گفت التجربة شک یحیی
 آزمایش شک است گفتند حیلے چیست گفت ترک حیلے گفتند چکنیم گفت کارهای خویش بخدا سپارید
 کما قال الله نقالے و افوض امری الے الله ان الله بصیر بالعباد باید که حیلے و تدبیر و تعلق و طمع
 اختیار نکند قال النبی خیار امتی فالنعم و شرار امتی طمعهم و قال المشائخ رذائل من ذهاب
 اهل السلوک طمع العلائق و ترک ثقلی الاخلاق و قال بعضهم الطمع شجرة تذبج بها القلب قال
 بعضهم الطمع مرض و السوال سكرات و المنع موت قال بعضهم الغرلة التبع من ارباب الدواعی ترک
 الطمع و عن امانی النفس و شهواتها للزوم الورع و قال علیه السلام من اراد الدخول الے حفرة
 الله بل احجاب فلیعبر بک الشهوات و الخلوۃ اسے برادر حضرت رسالت صلی الله علیه و اله و سلم چون
 از دعوت فارغ شدی در حجبہ رفتی بحق مشغول گشتی خواجه خواجگان سلطان بایزید بطای
 نیز خلق را بار ندا دے و اگر کسی بر در و اندرے خبر کر دے خواجه گفتی شیطان آمد مرا از خدا و مشغول
 کند و از حق باز دارد و علامت محبت حق نقالے چنین است کما قال النبی من انس بالله استغش
 عن خلق الله و قال المشائخ رذائل علامته الانس الے الله التوحش عن خلق الله و التقرب الے
 الله نیز همیرین معنی است آن که انفصال از خلق است همان مقدار قرب بحضرت حق است که
 الاتصال الے الحق علی قدر الاتصال عن اخلق از غیر محتر زبانش تا بحق ہمز شوی کہ کن مع
 الله و مع ما سوسے الله اسے برادر این کارنازکان و بواہوسان و خود پرستان نیست
 تا ہر روز ہی و بواہوسی فضول قدم دین راہ نہد بواہوسان فضول سرگیریان برزد بلکہ این
 کار شہیر دان و جانا نازان و سولہ ازان است کہ با این طائفہ کار ہای بوالعجب میر و کہ
 آن در غور کے نیست اگر نان پزند بسوزند و اگر طعام پزند دیگ بشکنند و اگر آب طلبند قح
 بشکنند چنانکہ راجعہ بصرے و صوم وصال پر آورده بود و بعد سطر روز خادمہ را گفت قدرے
 از جواش کن خادمہ آرد و جواز درویرہ آورده مقدارے در دیگ بخوشانید چون تمام شد

ایک لاشکست ہمہ در خاک کیے گشت خادسہ را بعد از این حال خبر داد و رابعہ گفت قدرے آب بیا رتا
 بخورم چون خادمہ آب در شہر بہ کرد و دے آور و شہر بہ نیز از دست خادمہ بیفتاد و بشکست
 این چنین ماجرا ہا بر جان این شہبازان مے رود کہ جز خون خوردن خود و جگر سوختن و جانا باختن
 چارہ نیست ز مے دریاے عشق کہ موجب آدمی خوار است خوش آنکہ گفت بہ ہمیت بہ بہ بہ
 رسیدم من بدریاے کہ موجب آدمی خوار است بہ نہ کشتی اندر ان دریائہ ملای عجیب کار است بہ
 چو آبکش جلہ خون دیدم ہر سیدم از ان دریا بہ بدل گفتم چہ مے ترسی گذر باید کہ ناچار است بہ
 نماز حق چشبین آمد مگر از جان نئے ترسی بہ نہران جان شتافان درین دریاگون کار است بہ
 چون درین راہ در آید مردانہ در آید کہ فرداے قیامت از ہر چیز سہ سوال خواہند کرد و چکر دید و در
 کدام محل صرف کردید و بادشاہان و امار و ملوک را از عدل و شفقت بر رعیت و نویسندگان را از فہ
 و عالمان را از عمل و خالصان را از اخلاص و زایدان را از زہد و متابران را از صبر و متوکلان را از حق
 توکل و مجاہدان را از محبت و رضا و تنگ آمدن از بلا و محنت و عاشقان را از دوام حضور و قلن
 و بے قرارسی کذا فی عین المعانی الہی ہجرت را و نیاز پاگان کہ در حضرت تو مقبول اند
 این ناپاک اہم بدیشان بخش و در کار ایشان کن و فردا قیامت در صف لغالیشان مرا جای
 دہ و از روے ایشان سرخ روے گردانی الہی تو بہتر میدانی کہ ہیج عکسے ندارم کہ بران دل دارم
 اما بر فضل و کرم تو لا تقنطوا من رحمۃ اللہ ایست تمام دارم کہ الکریم اذا وعد وفا نہ دارم ہر
 نوشتہ اندرین راہ بہ بحسنہ لا تقنطوا من رحمۃ اللہ بہ و قال بعضهم الخلوۃ الانس بالذکر
 و الاستغفال بالفکر و مدتہا ربون صباحا لے برادر چون ترک دنیا کردی و دل خود را از
 محبت او بشکستی متوکل بحضرت حق گشتے اکنون از صحبت اغنیاء اہل دول و حتر از کن تا بمقام سی
 کہ جمیع مشائخ درین متفق اند کہ الاصل فی اقامۃ السلوک ریاضۃ النفس و ثمرۃ الارادۃ بعد
 نفس من اہل الدنیا و محبتہ الملوک و ہوا نفسہ و قال اہل السیرۃ فی طریقۃ العارفین علامۃ
 الطالبین درجۃ السالکین اجتناب عن اہل الدنیا و السلاطین لان القلب یموت بھتہم كما قال
 اہل العلم و المعرفۃ رونیۃ وجہ الظالم تنو القلب و قال السیرۃ علیہ الرحمۃ تارایت سہا قاتلا طالب
 المولیٰ اضر من صحنۃ الاغنیاء فان صحنۃ الاغنیاء نیست القلب فاما القلب صاخر جرد و در بقول ما یثار

و یفعل الشیاء ولا یبالی لاحد و اصل السلوک فی طریق حیوة القلب کما جاء فی الدعاء الماثورة الیه
 ارزقنی حیوة القلب مع العینین و قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم لا یتقلم القلب حتی یتقلم لسانہ ولا یتقلم لسانہ حتی یتقلم عیونہ
 قال سید الطائفة جنید البغدادی مییحرم علی الفقیر فی جمیع المنہا سبیل سبیل اهل الدنیا و اهل النجی الی
 الملوک السلاطین و قال الثوری اذا خالط الفقیر الاغنیاء فاعلم انه مرء و اذا خالط السلطان فاعلم
 انه لیس من لصوص اهل السلوک قال علیہ السلام العلماء امثال الرسل علی عباد الله ما لم یخالطوا السلطان
 فاذا فعلوا ذلک فقد خالفوا الرسل فاحذروهم و احتذروهم رواد النس و قال سعید بن السیب
 اذا ریت العالم یبشی الامر فاحذر منه فانه لیس وکے احسن البصری یخون علی ابن ابی طالب یحیی
 الله عنه اذا ریت جلای الخلق الناس بغير حاجتہ و یطلب الدنیا ثم یطلب الموت فاعلم انه زندق و
 مردود و لیس من اهل السلوک و قال علی رضی الله عنہ الملوک فتنة و سم قاتل لادواء له ایضاً قال علی
 نعم الامیر من یاتی علی باب الامیر و قال النبی لا یخیر الی وجوه العلماء الذین یاتون علی باب الامیر
 لانهم لصوص و عنه علیہ السلام من نظر الی وجوه الاغنیاء و تناثر ذنوبہ کما تناثر الاوراق من الشجر و غیر
 حضرت رسالت صلی الله علیہ وآلہ وسلم وصیت کر چو تمام المؤمنین عائشہ صدیقہ قال یا عائشہ ان
 اردت الحق بے فعلیک بعیش الفقراء و ایاک مجالسة الاغنیاء و لا تقرعی و رک حتی تر فیه کذابی
 اسرار الخافین ای برادر از صحبت اغنیاء و امر اہلجاه و تکبر و ریاست خیزد و این اوصاف مذموم
 و نافرستہ است لغزو بائدہ منہا کسے بدین بلا گرفتار شود صحبت و طعام ایشان در ویش را شیرین
 گردد و از معرفت حق تنہاے محروم شود و الیایستہ و التکبر فتنة کما قال رسول الله صلعم کن فی الدنیا
 و الاکن را سا و قال ابو الحسن نوری رہ کما ان تاثیر الصیحة الصالح من الصالح فکذا یكون من الخالص
 خواجہ حسن نوری گفت چنانچہ مر صالح را از صالح تاثیر صحبت میباشد همچنان صالح را از صحبت صالح
 اگر کسے این سخن را مشکل دانہ پس از خاصیت افعی نیز منکر شدہ باشد همچنان حق تعالی و رافعی
 خاصیت ہناوہ است کہ اگر بر شنگ نظر کند فی الحال بطریق چون حشرات موفیات را این تاثیر باشد
 پس در حق کسے کہ او مشغول با حق و مذکر حق است چو گمان برے اگر او بر کسے نظر شقت کند آنرا
 بر عمل رساند و گاہش بسامان شود یا نہ کہ نظر و ہمت این طایفہ کم از نظر ہمت باخہ نیست بہت
 راہ رواست کہ ملائک پندہ در رہ کشف از کشفی کم نیست ہر کہ ازین معنی انکار کند و بطلان و زندیق گردد

زیرا کہ از حدیث صحیح منکر شدہ باشد و قال النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم محبتہ الصالحین نور درجۃ للعالم
 و قال المثلخ لولا الصالحون لہلک المالحون اسے برادرین قدم اول بود کہ شنیدی اکنون قدم
 دوم آست کہ از نفس خود نیز بیرون آئے بمولی رسی حاکمیا عن اللہ تعالیٰ و نفسک مثال قال
 تعالیٰ و ہنی النفس عن الہوی فان اجمعتہ ہی الما و سے اوحی سر تعالیٰ لے داد و یاد داد و داد
 نفسک فان سرورے فی عدا و ہما مثلخ قدس اسد سر سیم الغر غیر گفتہ اند ہر چیز کے کہ در بر آئے
 آئے قال اللہ تعالیٰ افرئت من اتحد الہم ہواہ قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم الغض من عبد فی الارض الہوی می
 عبد الہوی فیہ و الہوی لا یستحق ان یقال الشاخص البعویۃ ثلثۃ اشیا منع النفس عن ہواہ و زجر ہا من منا
 و الطاعۃ فی امر و لہا من فعل نہ ہ الثلاثۃ نادی منا و کلہم انت خیر فی الدارین اسے برادرین
 سگ بچہ است صورت بیاد و دان را خرطوم دراز است بجائے او پس قفاے آدمی است و خرطوم
 را در سینہ پیچیدہ و دل در زمین حلقہ کردہ سے کہ بہر یکدی فی صد ہزار ہواے نفسانی
 در دل مردم پدید آید کہ بدان مردم در ضلالت سے افتد و بعضے گویند
 کہ الخناس نام بویست این صفت اوست چون جمع بہا شکستی اکنون خود را نیز لشکر کہ خود پرستی
 کم از بت پرستی نیست تا از خود بیرون نیائی حقیقت توحید بر تو جلوت کند و ہمیت و ہمت
 سجد یا چون بت شکستی خود میباش و خود پرستیدن کم از اضماع نیست حضرت رسالت صلی اللہ
 علیہ وآلہ وسلم را پر سجد یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از دست نفس شیطان چگونہ خلاص
 یا بند فرمود علیکم بصلوۃ الفلافل و در معبودیتن نیز یاد و مت نمایند تا از نفس و شیطان خلاص
 یا بد اکنون اسے برادر حواس نیز بقبض شرع چنان مسدود کن کہ بعد ہزار کلید حیلہ و تدبیر مفتوح
 نگردد و تا حواس باطن بر تو کشایند کہ بدان عالم مغایرات کشوف میگرد و بدین صفت نیز موصوف
 شوی کہ بے بصر و بے سمیع و بے منطق درین مقام و این منطق عن الہوی ان ہوا و اوحی و حی
 نیز پدید آید خوش گفت آنکہ گفت رہا سگے و یارب چہ خوش است بے دہن خندیدن و ہمت
 بیواسلہ چشم و دہان و ادیدن و رازی کہ نزد دست میرسد چہ خوش باشد و بے سمیع و گوش
 لرزان بشنیدن و و قال الہی الساوک جاء فی العلم یقول اللہ عز و جل من حفظ شتا اکرمۃ بہت
 من حفظ لسانہ من غیرہی اکرمۃ بکری من حفظ

بصرو من رویه غیره اگر متبصری متحفظ سمع بین اخلاص اگر متبصری متحفظ قلب من حب
 الدنیا اگر متبصری و فکری و من حفظ لیسع اگر متبصری لیسع لیسع لیسع لیسع لیسع لیسع
 اگر متبصری الی یوم القیامة اسے برادر زبان را از ناگفتیها نه بندی زبان دل بر تو نکست اند که
 لسان الحال الطوق من لسان المقال و تا چشم را از نادیدنیها نه بندی چشم دل بر تو نکست
 که بدان عالم غیب کشوف میشود و ناگوش را از ناشنیدنیها نه بندی هرگز ترا از غیب نشنود
 خوش گفت کسی مشکوے لب به بد چشم بند و گوش بند گردنی سحر حق بر من بخندد
 طایفم این حال بزرگ دیگر فرمود و بیت : خود هیچ دله نکست گویا به تا مرد زبان نکرد
 خاموش و سالک هرگز بحالت نرسد تا بدین چهار چیز عمل نکند و بی قلة الطعام و قلة الكلام
 و قلة المنام و الاعتزال عن الانام و با سخی : مادر خلوت بر تو نشستم و از همه باز آمدم و با تو
 نشستم و هر چه نه پیوند یار بود به بریدیم و آنچه نه مانند دوست بود بشکستیم و قال البی صلی الله علیه و آله
 سالک یسع بیک و ایک خطی که قال المشایخ رض المریطی و العارف اخرس خوش گفت آنکه
 گفت مصرع بوجودت ز من آواز نیامد منم و جوینده گوینده بود گنگ همبهر معنی بزرگ دیگر
 فرمود و بیت چه پروای سخن گفتن بود مستان وصلت را به حدیث آنکه کند بلبل چو گل در
 بوستان آید ان کان الله یحکم و الا فاسکت و بیت : در باید زبان در کشیدن و بوقتی که حجت
 بود در خان البناء الله و ایاکم لباس التقوی بمرسته محمد بن المصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
 فصل دوم در بیان محض عشق و ما بهیت آن قال المشایخ رض العشق نار نوری بای قلب
 نزل و عشق بلک و لم یحس له اسم و لا رسم الا اسم العشق و رسمه و قال العشق جنون الهی یرفق
 بناء العقل و قال بعضهم العشق دخان فی القلب یحده الی الدماغ و یحیطه صاحب و قال
 بعضهم العشق نار تقع فی القلب من تحرق ماسوے المحبوب بلا واسطه و قال بعضهم العشق یحرق
 و بی قیام القلب یحرق المحبوب بلا واسطه و قال بعضهم العشق احراق و قتل و بعد حیوة و افناء لها
 که انی زاهد المبین اما روایت علامت الارض و رئیس الابدال خواجہ خضر آست که از حضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده اند که عشق نور است و آن را فرسته البحرین میگوند چون
 در دل مومن نزل کرد آنچه در استور بود کشوف گردد و کما قال البی انقوا فراسه المومن فانه

نیز نوراً و عبارات ازان نور است و آن از عالم علوی نزول کرده میان آسمان و زمین معلق بر
طریق ابرسپید شکل دریا ماند و هر سال ازان مقام یکبار در کوه طور فرو می آید و مصور میشود و میگردد
الهی مراغبی که کد ام بندگان ازی برائے من افریده تا بر سر بار ایشان بنشینم و دلها را ایشان خوشتر
حق تعالی آسانی نمود و هر کس از عاشقان بنشیند فرو و فرستد آنگاه بر او دست کرده و طلب ایشان
سعی کند و بر سر این صاحب و لئان بنشیند و دلها را ایشان ساعته فضا عت بسوی حق جذب کند که در
من جذبات الله توانی عمل انگین ربا عی عشق تو درین دلم نهانی بگرفت به سخن بنهاد ملک
جانی بگرفت به من جشون ندیده ام بدین سوزائے یک فدره بر آید و در کمانے بگرفت به اے یار و جشون
را سه حرف است یعنی ع و ش و ق عین عبارت از علو است یعنی شهباز لا مکانه است
که درین مکان انبهر این صاحب علان نزول کرد تا دلها را ایشان احترم با سر را الوهیت و سوزانند
ربوبیت گردانند و بسوئے حق کشد قطعه پا بر سر چرخ مفتحن بنده که این عشق زجرهای بالاست
جبریل فرین میان نگنجد که این رفرا از نرهای بالاست و شین عشق عبارت از آتش شوق است
که حق نقائے در دلها را نجان خود را فروخته تا هر چه از غیر عشق باشد بسوزد و تا بنجر گرداند
چنانکه مولانا روم قدس الله سره العزیز فرمود و سیت عشق آتش فروخته تا هر چه جز حق موهبه
به آتش بسوزد و قلب او ان قلب بر عالم تند و ق عشق عبارت از قربت است بر سر کس که ان
شهباز نشیند عت فضا عت دلش بر پا رکند یا بشیانه لا مکان در کشته عزد ملک مقتدر سازد چنانکه
واصل فرمود سیت به اے قاف قریبه ای برادر بهارا جز به اے الصلحت نیست به اکنون ابرار
حروف عشق بشنود که العشق ثلثه احرف العین والشین والفاء فالعین یشتیر الی العبود عن جانر
الوجود والشین یشتیر لیهود و احب الوجود والفاء یشتیر بطلع الوجود و یشتیر الیهود فکلامه لا یساک
من التزکیة والتصفیة والتجلیة والتزکیة تزکیة القلب عن اوصاف الیهیمیة والتصفیة صفاء القلب
بنعوت الملکوت والتجلیة اغناء القلب عن غیر الالهیة والتجلیة انجلاء القلب بانوار الربوبیة و ابرار
الربوبیة بمان اے عزیز که لفظ عشق در قرآن است اما حق تعالی از عوام پرسیده نه از خواص قال الله
تعالی حم عشق آخر همین عشق است لباس عین و شین و قاف ملبوس است و حکمت فرین است و گرنه از هر
سنة آواز انی بر آید و زیر اچه است محمد است صلے الله علیه و آله و سلم که کنتم خیر امتی در شان و دست

کلیم الله علیه السلام اظهار کرد و گفت رب فی النظر الیک زانچه لفظ شین در تورات ظاهر بود و در فرقان
 مستور است و نه چاکه در تورات لفظ شین بود یعنی تعالی در فرقان بسین فرمود چنانکه در اول هر سورت
 بسم الله در فرقان آمده است و در تورات بشم الله ایو هم زبان عبری و ذکر موسی علیه السلام در فرقان
 بسین آمده است و در تورات بشین بود یعنی موسی مواب را میگویند و شی چوب را گویند زبان عبری
 چون در طغولیت بدایمیان آب چوب یافتند و ششی نام کردند تا بدانی که عین سین حرف عشق اند که حق تعالی در فرقان
 ذکر کرده است کذا فی قوت القلوب بیزید در زاد الحین در تفسیر این آیه کل یوم یوفی شان آورده است
 در روز شنب است و چهار ساعت است و در ساعتی حق تعالی خود نهار را آدمی را در وجود می آید پس هر
 ساعتی شصت کرد و در هشتاد و یک لک شصت هزار آدمی در وجود می آید و بروایت خواجه خضر
 ازین میان خود نهار عاشقان اند باقی همه خلق اند پس خود نهار عاشق در هر ساعتی در دنیا بوجود
 می آید که دنیا از برکت دل مبارک ایشان قائم است اسے عزیز عشق و طلب هر دو همراه آمده چاکه
 عشق باشد طلب باشد و چاکه طلبی باشد پس کس ساعتی طلب خالی مباحث اگر چه این شد مسأله اندک کرد
 بسیار گفتار شمار در عاشقان ندارد اما از محبت و ذکر ایشان خالی نیست و برین قضیه در حقیه امید
 تمام دارد که من احب قوما فهو معهم یوم القیامة و دل بر بخیریت میدارد که المصیح من احب باعی
 بالکله تبر و تو نیز هم خیمه چاکه در کوهی امید میفرماید بدیده چاکه مستان شراب شوق تو بسیار اند چاکه بمانیز
 رسد مشرب چاکه بدان ای نیز که عشق را از عشقیه گرفته اند و عشقیه نام گیا هست برین هر درختی که پیچ
 آن درخت را خشک کند عشق نیز بر تنی که در آید آن تن را نحیف و تر از و ضعیف و بے قرار گرداند
 و او را طاقت صبر نباشد و نه عقل همراه او گردد و نظم دل و نعمت یار چنان میشود چاکه هر تورا سوا
 جهان میشود چاکه کو که عقل سفر میکند چاکه قافله صبر روان میشود چاکه خویش همراه هم بیگانه گشت چاکه
 دوست مراد دشمن جان میشود و و هر چه بن دو ما بره چیل لوکا و لیکو آسے چاکه که هوا انبه پیور
 میا چت اشتهای چاکه طاسم این حال بزرگ فرماید ماسینه عاشقان خود می کشیم چاکه خاصیت
 عشق آن است که یخ اختیار از دل بر کند و منور و مصفا گرداند و در جمیع اعضا مالک قابض شود و
 انگاه سر جان جان بر تو جلوه نماید در ملک صفا عاشق و معشوق منتهی او سیر محیط آمد و معروف و مشهور
 اتفاق اصحاب طریقت و ارباب حقیقت آنست که اجماع ترین مطلوب عشق رب الهی این است مقدم است از

عشق بنده زیر اچان عشق مواسب ازلی است چنانچه مولانا روم فرموده است ریاضت نیست
 پیش با همه لطف است و بخشایش با همه عیش است و دل داری همه انست و آسایش تو عشق نیست
 از مکاسب است بر حکم بچونده اسے بچون الله و از متابعت حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
 کما قال الله تعالی فاتبعونی بحکمکم الله و قال المشائخ ثم انهم لقسمه با حیا و السنة نور الله قلبه بنور
 المحیة اسے برادر شیخ در حقیقت همین عشق است کما قال المشائخ الشيخ ابلغ من العشق زیر اچان مشائخ
 عالم همه برید شیخ عشق اند باید دانست که هر که پیش عشق رسید و حقیقت شیخ شد شیخ بیعی و بیعت
 و بدین قوت مشائخ گفته اند لو ارا و ان یتصرفوا بحری القرفم و هر که شیخ عشق نرسید و بوج
 نرسید مگر اشد کفر و الله علیه السلام ان الله خلق الخلق فی الهوی ثم التقی علیهم من نوره فمن اصاب
 ذلک النور فقد اهتدے و من اخطأ ضل و آن اک نور عشق رسید او هدایت یافت و هر که از نور عشق باز
 ماند او گمراه شد چنانکه در حق موسی فرمود القیت علیک محیة منی کسبیک بدین دولت مخصوص است
 چرا ارنی نگوید بدان العیز که عشق بر سر نفع است کیے عشق کبیر است ثم آن عشق الله است که انرا
 مواسب گویند و بدان عشق حضرت رسالت صلعم مخصوص است مع ذلک بر حال غالب بود از غایت
 تیزی و بے قراری آن با ام المومنین عائشة صدیقہ رضی الله عنها گفته کنتی یا حمیرا و آن از بهر نزول
 بود تا آن بیچارگان و سوسنکان راه با بند چون عشق سخت بچوش آمدی با ام المومنین عائشة گفته
 من انت گفته انا عائشة گفتی من بنت ابی بکر صدیق گفتی من ابو بکر گفته ابن قحافة گفته من قحافة
 ام المومنین بیرون آمدے و گفته اکنون محمد بن نمانده آن سرور عاشقان خواستے که خور اهلک
 کند جبریل علیه السلام یا بکے و بگریخته و گفته انت رسول الله و انت حبیب الله و انت رسول رب العالمین
 نظر هم آوردی و اهل عرب چون این حال بدیدند سبب گفته آن محمد عشق ربہ و هیچ سخن در حالت نیست
 عشق بیرون شمع گفته اما خبر است که یار را از غایت لذت عشق گفته آن روز که محمد را با تو
 انور و سے و نور عشقی حاصل نشود و بهر آمدن آفتاب آن حرکت میا و پس کمال عشق موقوف
 است با جماع پیغامبر صلعم و آن محض آداب است که گفته ادبے ربی فاصن ما وسیع و لطفیل او
 حق تعالی عشق کبیر را یحیایه و متابعان پیغامبر نیز او را ایشان نیز بر حال غالب آورند فاجنبونی
 در شان ایشان مستقیم آمد و مشائخ کبار و اولیای نامدار مقبول حضرت بعلی در علامه شریعت مشدداً

گشتند و در عشق متوسط است و آن آنست که حق تعالی بندگان را در ازل بمقام توقف داشت محکم ایشان
بکمال نداد چون در عالم وجود آورد و دلباشی ایشان بسوئے خود جناب کرد و ایشان را آشنا و محرم
رازد و انس خویش گردانید و از ایشان گستاخی با کشف اسرار سی یابی ادبی و یا اعراضی در وجود
آمد بسبب آن تدارک کرد و از خود باز خواند که ایشان را اولیای مستهلک خوانند و عشق ایشان
را متوسط گویند و ایشان شالسته مقتدای گشتند زیرا چه در حالت مستی شراب عشق از پایتشرع
بیرون افتادند چنانکه خواجه منصور و عین القضاات همدانی قدس اسرار را هم و امثالها و آن
اهل سکر بودند اگر چه ایشان نیز شایان عالم و شایان از ان عشق اند اما از جهت شریع محمدی و لا تقدیر
بین پیدی افتد و رسول الله براسه اقتدائے شایان سوام عشق صغیر است و آن عشق مخلوق با مخلوق
است چون مجنون قابل عشق حقیقی نبود و عشق لیلی مبتلا گشت آورده اند که وقتی بدر مجنون را در
کعبه معظم برود در مقامیکه دعاها مستجاب است و او را گفت که تو بکر مجنون در آن مقام این شعر
گفت شعر الهی ثبت من کل المعاصی و لکن من حب لیلی لا اتوب یا اتوب الیک یا رحمن فی
اسات و قد لقنا عفت الذنوب و فلما من بهوی لیلی و ترک فی زیارتها فانی لا اتوب و قال
البنی صلیم الجنون العامری حجة الله علی المشاقین فردا قیامت مجنون را حاضر آرند و فرمان
شود بر کسانیکه در دنیا دعوی محبت کرده اند که مجنون در عشق مجازی براسه مخلوق چپا کرده و چه
تخل کشیده شاد دعوی محبت ماکر دید و با اهل و عیال و بکارها و دنیا مشغول بودید همه شرمند
شوند شعر کلامی جامه از بهرم دیدی و کلامی خواری از بهرم کشیدی و ایضا آورده اند
و قتی مجنون پدید مجنون بر پدر لیلی بر دو گفت ای برادر کفویت در میان هست شفقت برین پسرک
کن لیلی را بدور نه بده پدر لیلی گفت من برین پسرک محض شفقت میکنم که لیلی بدو بر نه بنید هم
بجز و طاقات هلاک گردد اگر این سخن را استوار نداری استخوان کن پدر لیلی مر لیلی را آواز داد
که لیلی بیا و در خود را به بینی چون لیلی خواست که پیش آید نظر مجنون در دامن لیلی افتاد بی هوش
گشت پدر لیلی گفت من لم یصبر علی ذیل لیلی فکیف یصبر علی رویها کسیکه طاقته بدین
دامن مشغول نداد که جانش به بند چه حال گرد و شعر طاقته دیدن رخ تو کراست و من
مسکین شینده حیرانم و آورده اند که روزی سید الطایفه خواجه جنید بغدادی قدس سر و در مسجدی

خود شسته بود خورسته برقع بسته پیش خواجه بیاد و گفت ای خواجه شمع بر این کس بر من نزل کرده است
 خواجه گفت روا باشد مرد را چهار نعل خورت گفت ای خواجه اگر محرم من بودی برقع از روی خود
 میگرفتم جمال من میدیدستی خواجه نعره زد و میبوش گشت چون از بهر سو باز آمد گفت چنانست که راغب
 فرمود اگر پرده از پیش برگیرم بهر بنده جمال من نیست که کو را چون محبوب باشد بغیر من که نسا ز خوب
 باشد بوسه برادر خلقت عالم برای عشق بود و عشق قائم است چون عشق بر خیزد عالم فنا پذیرد که
 آن را قیامت کبری گویند و عشق از بهر ظاهر کمال است از ان روی که در فیضات خود است فیض
 ضروری دارد و صفات خود را در آئینه عاشقی و معشوقی پیدا کرد و محبت عاشق حسن خود است آن
 بے نظیر و حسن خود با خود تماشا میکند و اسی برادر چون نظر در حقیقت کنی عاشق و معشوق خود است بر
 آب و گل بهانه بیش نیست اینجا جزو است و دم در کشیدن چاره نیست و بهیچ خودی باز از خود
 عشق بازی و خیال آب و گل در ره بهانه ظاهر را باطن بخود او از عاشقی پیدا کرده باطن را بظاهر
 بیارست نام معشوقی نهاده فیض الله ایشاء و حکم بگوید که در کون کن خود بود و خود بهانه بر عالم نهاده
 یک عین که جز او ذره نبود چون گشت ظاهر آن اختیار آمده و اسی ظاهر و عاشق و معشوق با طفت
 مطلوب را که دید طلب گار آمده و این که شنیدی محض عشق و ماسیت آن بود و الله عالم ۴۴
 فصل سیم در بیان صفت عاشق و سیم آن اسی برادر سبب خلقت عالم ظهور عشق است و مقصود
 از و ایل معرفت اندان انبیا و اولیا اند و این معنی را در تفسیر حضرت ابو سعید خدری نقل کرده گفت یا رب
 لما خلقت الخلق فتویدی من و را اسرار حق العزت کنت کثیراً مخفیاً فاحسبت ان اعرف خلقت الخلق
 لا عرف مراد ازین ایل معرفت اند مقصود از ایشان سید عالم است و تخصیص او از برای
 آنست که مقتدا فی افضل و اکمل اولین و آخرین اوست بدلیل لولا که لما خلقت الا فلاک لما اظهر
 الربوبیه پس مقصود از ظهور عالم وجود و بود به باطنی عشق از عدم از بهر من آمد بوجود و من بوم
 عشق را از عالم مقصود و روز و شب سال و مه علی رغم حسود و از تو بزم تا بنزد بوسه زود و پس سیر
 عاشق و عشق اتباع حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آمد چنانکه صحابه در مبدأ حال از روحی شوق
 و محبت کردند گفتند یا رسول الله راه عشق و محبت کدام است فرمان آمد قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی
 یعلمکم الله بگو اے محمد این راه است که نامیریم اگر خواهی که دوست داشته باشی خدا را تعالی را که راه عشق را

محمد است هر که عاشق الله باشد قدم بر قدم در متابعت سید عالم علی الله علیه وسلم هند یعنی در اخلاق
 و اقوال و افعال و احوال تا داخل السلام علینا و علی عباد الله الصالحین یعنی القیاد استی گردد و بمقام
 عند ملیک مقید رسد و آن منزله عاشقان است که کل شیء یجی الی اصله ریاحی اصل هر عشق
 ز کائنات دیگر است و آن منزله عاشقان جیاست دیگر است و آن مرغ که دانه غم عشق خورد و بیرون رود
 کون ز آشیانی دیگر است و پس اے برادر عزیز خود را بنیت دارد و خود را در راه حق در آرد که مطلوب از
 خلقت بشر معرفت حق است قال الله تعالی و ما خلقت الحیجج الا للاتباع لعلهم یعرفون پس
 آشنائے درون را شناخته کن راه حق از همه راه به راه و جهت نیست زیرا که جهت مکان است حق نقطه
 را مکان نیست پس مکانی بلا مکان نمیتواند رسید مگر به راه دل که راه عشق دل است حالیکه علی الله تعالی
 ان فی حب ابن آدم مغفقه و فی المضغۃ قلبک فی القلب فواد و فی الفواد ضمیر و فی الضمیر سر و فی
 السرخسی و فی السخیفی و فی الاخی فی الخسران من روح روح روح هم فتح هم فتوح هم و هم بحر هم
 بحر هم غرق ساز و فتح هم و در جانیها نام در سر با عیان هم و در چهر با جمال در جاها صبور هم و در شئی
 صفایم در تیرگی ضیاء هم و در تنگی و لام در بستگی فتوح هم و شوره هزار عالم از من شده است نده و خود
 قالب است عالم من در میان روح هم و معشوق لایزال هم خورشید بینوایم و بر عاشقان بنیادم بر مومنان پیغمبر
 اے برادر در راه حق یک قدم است که روح تشک نقال و قال السلطان ابو یزید بسطامی قدس سره و این
 ربی فی المنام فقلت یارب کیف الطریق الیک فقال لک تشک نقال اے احمد بن خضر ربی فی المنام
 فقال یا احمد کل الناس یطلبون منی شیئا الا بایزید فانه یطلب منی اے برادر هیچکس از مخلوقات این امانت
 قبول نکند مگر این خاکی قال الله تعالی انا عرضنا الامانه علی السموات الارض و الجبال فبین ان یحملنها و حملها
 الانسان بزرگ فرمود شعور در گویند بورد بورد ما کردیم و در آئینه بدان که بنموده ما کردیم
 عیش خوش خویشین به ما کردیم و کس آگهی نیست گنه ما کردیم و لایم این حال بزرگ فرمود و
 مشنوی تا بنام جان آدم آشکارا رفته اند استند سوسه کو کار کرده پیدا آمد چو آدم شد
 پدید و زو کلید هر دو عالم شد پدید و اے برادر بخدا رسیدن همه را فضل است اما ممکن نیست مگر
 بعشق از راه دل پس عشق فرض راه آدم طلب است و را تا بواسطه او بخدا رسد اگر خواهد که بے عشق و
 بغیر راه دل بخدا برسد محال بلکه خیال بود که هیچکس به راه قدم بعشق نتواند رسید بهیچ راهی که بران

فرستگان پرتهند آں راه بیاسے خود بریدن نتوان آں اگر خود را به پر کبوتر به بند و بواسطه آن در کعبه رسید
 هیچ عجب و محال نبود سمیت مورسکین بهر دست داشت که در کعبه رسد آں دست در پائے کبوتر ز دونا گاه
 رسید آں همچنین اگر طالب بره دل قصد بلا مکان کند و خود را بر پر شهباز عشق بند و بواسطه آن بیک طرفه
 العین از مکان بلا مکان مقصود رسد کما قال الحسن البصری الزاهد سیار و العاشق فلیار **شعر**
 سیر ابد هر چه یک دزد راه آں طبع عاشق هر دے با تحت شاه آں زیر که نردبان لا مکان همین عشق است
 قدم به نردبان لا مکان نهان کار مردان و شیر مردان است کار نازکان و نازک تنان **بسمیت** آں
 چون روے بر آستان پیچھے آں عشق نیکو نردبان است اسے پسر آں اکنون سیر عاشقان صادق الشیخ
 عشق کار نازکان نیست عشق کار مردانست که ایشان بر مرکب عشق سوار شده روز و شب می نازند و
 خود را اسیر طامی سازند سر رسید و جان می بازند خوش گفت **بسمیت** آں که اگر کویتو سلسه جان
 بجناب سفرم آں فارغ البال غم تیر ملا اسپهرم آں ماند که مورس که از هندوستان قصد زیارت شاه
 کعبه کند هرگز نرسد چنانکه سوار شاهین باید بنال صید سے پراشیده باشد و در عقب آں سوار گرو و دو
 چشم بران صید نهاده برود و از شیب فراز زمین و سر فرو آوردن اسپ هیچ غم داند میشه ندارد
 و اگر در گوسه افتد باز سوار شود هم بد بنال صید رود و در هیچ محله قرار و آرام نگیرد مادام که صید بر دست نیارد
 همچنین عاشق نیز روی دل مشا به حق داشته و بر مرکب عشق سوار شده در طلب محبوب بتازد و از
 هیچ آفت و بلائی نه ترسد و نه از غم عیال و اطفال اندیشه کند و نه از ملامت خلق با که دارد همیشه
 مستغرق در طلب محبوب خود باشد و جان باز در **بسمیت** یا تاج وصال و دست بر سر نهیم آں یاد رده
 جستجوی او جان بدیم آں و اگر مطلق مطلوب بمقصد و مقصود خود رسید فقد فاز فوزا عظیمی و اگر در راه
 گشته شد فقد وقع اجره علی الله زیرا چه بیت بزفا تست من قتل فی محنتی فدمیه رومیته را با سعه
 باد و بساز چون دوائے تو منم آں در کس منکر که آشنای تو منم آں گورده عشق انشته شوی آں شکرانه
 بیار خون بهائے تو منم آں لایم این حال نزرگ و دیگر فرمود **بسمیت** آں هر چه هست که گشته شمشیر عشق نیست
 آں گویم غم خور که ملک بدخون بهائے دوست آں یالیت که این سعادت پیش آید و این شهادت روے نماید
 حیات نیکو و موت بهارات **بسمیت** اگر چنانچه سدهی بکوسه دست بیاورد آں ز سیه حیات نیکو و موت
 آں قال الله تعالی ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتا بل احياء عند ربهم يرزقون عبارت هم این

شهادت است چنانکه در وقت نقل سلطان عاشقان خواجه ذوالنون مصری قدس سره با لقت او از داد
 که من ات فی العشق حبیب الله و فی الشوق قلیل الله رباعی غازی که شود گشته بتیغ ازین و بپرست
 در جان داده بر آه عشق فاضلتر از دست و فردای قیامت این بدان کی ماند پاکه این گشته دشمن است و آن
 گشته دوست و قال البنی صلی الله علیه و آله و سلم من ات فی العشق فقامت شهید او جانی حدیث
 آخر من عشق و عفا و کتم و مات فمات شهید اموافق این حدیث شیخ سعدی نیز فرماید بیت چو سعدی
 عشق پنهان دار و راحت بدین آسایش و یا به تنها ملک میراند که معشوقه پنهان دارد و بیت و یا
 کنس کور او من معشوق باشد و پرو و عاشق خلوت مهیاست و یا یعنی هر که عاشق میشود پارسائی کند
 در عشق و عشق را پنهان دارد و در عشق بمنور شهید مروه باشد و یا غمی اے خسته بغیر ما چین
 تیر تو من و دے بسته زلفت با کز نیر تو من و صد هزاران شهیدان جهان فخر کنم و اگر گشته شوم بتیغ
 تقدیر تو من و صد هزاران شهیدان منکر که کفار از سر قالب بر خیزند و قالب آلف کنند اما شهیدان -
 عشق از سر جان بر خیزند و جان را پاره کنند که لا یصل العبد الی الله الا بشوق الارواح رباعی
 تا مرد به تیغ عشق بے سر نشود و در نهیب عاشقان مظهر نشود و یا هم عشق طلب کنی و هم سر خواهی و یا
 آری خواهی و بے سر نشود و یا حاکم عن الله تقاسی لا بدیهة ثم لا بدیحة بالفراق عن المشاهدة شرح
 در اسلام روا باشد از پنهان بیت یارب چه عذاب هست برین مرغ گرفتار و یا بسمل نه پسندند و پنهان
 نه گذارند و تیغ عشق باقبال عاشق گوید که وصال از جانب یابند و است و لیکن موقوف بقضا است
 بیت یک دست تیغ کور در دست جام می و یا محبت گریبان در شهر زنده بکین و یا ملائمت این حال بزرگ
 دیگر فرمود بیت سعدی از عشق نیاز و چه کند ملک وجود و یا حیف باشد که همه عمر باطل برود و یا
 خوش سودا می است سودا می عشق هر که از سودا می عشق نیست و مجنون بے حاصل است و یا
 بے عشق است و بی درد است او نامر است که روز مردان حق چین است رباعی در دایره مردان
 نامر می گنج در صحبت با دردان بیدر و نیکی بیدر و در در سه عشقت بے عشق می گنج و یا در میکره و حیات
 جن فر و نیکی بیدر هر که از سودا می عشق مشرف نگشت او از اسرار انوار الهی محروم شد و فردا از دست
 مارقان و عاشقان محروم است حیات او بچو حیات گاموز است اولنگ کالا با تمام اهل هم افضل سبلا
 رباعی عشق از ازل تا باید خواهد بود و یا چون بنده عشق بعبود خواهد بود و یا فردا چو قیامت اشکال

گرد و خاک ہر کس نے عاشق است رو خواہد بود اسے برادر روح قدسی پاک با حیا لغت از عالم علوی است
 از وی صفت عشق در دوجہنی آید زیرا کہ در عشق بیباکی و گستاخی و سرانمازی میاید تا صفت عاشقی از وجود
 عاشق پدید آید حق تعالی روح قدسی را از عالم علوی در عالم سفلی آورد تا با نفس سفلی در یک قالب ہم
 دورا جس کہ زندتا این روح قدسی کہ صاحب حیا است بیباکی و گستاخی از نفس سفلی بیاموزد و ہر بار
 کہ آن شہبازان انس حق یاد کند شوق و اشتیاق او آن خواہد کہ روح پرواز کند عند طلیک مقصد پر موند کہ
 آن وطن قدیم است اما نگردد و حجاب او قالب خاک کی گشت پریدن تواند چنانکہ پرندہ زمان زمان سرخو
 رادر روز نہای قفس بکشد خواہد کہ بہ پروا در وطن قدیم خود رود و قفس و لنگر حجاب و گشتہ پریدن نتواند
 بیت من از برائے مصلحت در بس دنیا اندام چہ بس از کجاست از کجا مال کرد از دودہام چہ چنانکہ حضرت
 رسالت از غایت شوق بار بار فرمودے یا بیت رب محمد لم تخلق محمد آ یعنی در عالم ارواح بودم ہمیشہ طلیق
 ہدم حق بودم چون در عالم اجسام مجبوس ہدم و بدعت خلق شغل گشتم از دوام انس باز ماندم از اینجا
 است کہ فرمود بیت ای کاش کہ بودا من بودے بکزی بودن ماست کار باطل چہ ہمیرین معنی حضرت عیسی
 نیز فرمود بیت اسے کاش بنودے عراقی پکزیست ہمہ فساد باقی پادمان اسے برادر چون بل و قالب
 عاشق باکش شوق ہر دو پختہ کردند اگرچہ روح از قالب جدا شود صفت عشق در تشن باقی ماند کہ آن چرک
 سوئے تعدن اوست کما قال البنی قد خلق اللہ فی کل نفس معنی مخصوصاً بکبر کہا الی سعد نہا ہمیت
 ساقی بیار دادم مرغان لامکان پادربیش مرغ ہمیت من جیہ نشان پادراستہان کون چو سیخ بر پرہم
 پرواز گیرم از خود و از جملہ بگذرم بگذرم این قصص کہ پروا بال من شکست پادمان سوئے کائنات پروا بال
 گستم پاداسے برادر حق تعالی از غایت کرم و ولع بکبرندگان دار و بر داؤد و جی کرد یا داؤد حبشی الی
 عبادی یعنی اسے داؤد دوست گردان مرا بسوئے بندگان من داؤد شک و گفت الہی جبکہ گفت
 الی عبادک من نزد دوست دارم بسوئے بندگان تو دوست گردانم فرمان شد ای داؤد ما ہمہ را بسوئے ہم
 ذکر ہم الاسے و فحاشے جسے بخوبی یعنی ذکر کن بر بندگان من از جہتہا و من و نعمتہاے من تا دوست گیرم
 مرا از غایت کرم و بندہ نوازی آن حضرت بے نیاز کہ بر بندگان دار و محلے دیگر فرمود حاکما عن بعد نقا
 یا ابن آدم ادنی ہمتک و انما طلبک ففرت منی و لیل و ک غیری و تسع الیہ اسے فرزند آدم
 چہ خود است ہمت تو و چہ حسین است نفس تو من ترا میطلبم تو میگریزی از من میگرد ترا غیر من و تو سعی

میکنی سوئے او رباعی روگرد جهان گرد پا آید کن ؛ اگر زمین یابی مارا یله کن ؛ یک صبح با خلاص
 بیار در راه گر شاه جهان بگر دی انگه کن ؛ از غایت لطف قدیم و کرم عظیم خود محله دیگر فرمود حاکم ابن
 عبدی المنعم بغیری دانت محفوظ بغیری فان نظر الیک سوای شته ان یا خدمتک اذا نظرت الیک
 اعطیتک سی بنده من چه کار داری باغیر من و ترا گرفته است خیر من و اگر نظر کند سوئے تو خیر من متنازل
 که از تو چیز سے بر باید و اگر نظر کنم سوئی تو عطا و هم ترا از غایت کرم عام و لطف تمام محله دیگر نیز فرمود حاکم
 عن الله نقاسے یا ابن آدم انابیک و اناکافیک عن کل شے و لا یفیک عنی شی یعنی ای فرزند آدم من چاره
 تو ام پس چاره خود را لازم گیر و من سنده ام ترا از هر چیز سے و سنده کنی کند ترا از من چیز سے اسی برادر و اخ
 لطف حق بین که ترا و سبدم سوئے خود و دعوت میکند تو خود را کرے سازی و مجال لم یزل النفس نفس بنو
 سے نماید و تو خود را کور می سازی و لذت حقیقی تر اطلب میکند و تو از ان میگریزی و لذت مجازی از تو
 میگریزی و تو دوران سے آویزی خوش گفت آنکه گفت برگزیده حضرت بے نیازی حضرت سعدی شیرازی
 رباعی اگر لذت ترک لذت بدانی ؛ و اگر لذت نفس لذت نخوانی ؛ ولی اگر ترا صبر عجب تابنا شد ؛ که در دام
 شهوت بچشک افتی ؛ اے عزیز این داعیه لطف حق بر سبیل عام بود اما کسیکه در راه حق بعدی نوند
 توجه بدو کند و از خلق روگرداند حق را در باب او لطف همیشه است کما قال الله نقاسے فی کلماته -
 الله نقاسے اذا تلقانی عبدی بشیر تلقیتہ بدراء و اذا تلقانی بدراء تلقیتہ بیاع و اذا تلقانی بیاع ؛ یا
 ؛ تلقیتہ باہماع یعنی چون بنده من پیش آید مارا بیک بالشت پیش آیم من او را بیک گز و اگر پیش آید
 مارا بیک گز پیش آیم او را بیک رس و اگر پیش آیم او را بیک رس پیش آیم او را شتابان اے برادر حق تقاضا
 با کمال استغنا و بے نیازی فرما بندگان ندانند که عبدی اشتغلت با محور و القصور و نسیت لقاسے
 ارونی فانی مشتاق الی لقاءک الاطال شوق المشتاقین الی وانا اشتوق الیهم منهم مثنوی
 نه بیم از آتش و درخ نه امید از جان الیهم و یاده جویان چه خواهم کرد جو را ترا پا جنت که میباید مرا نغزده دیدار
 تو ؛ ورنه چه خواهم کرد من این عالم ویران را ؛ قال ابو الدرداء احب الموت اشتیاقا الی لقاء
 ربی و احب المرقن کفیه الخطی و احب الفقر تو اضعاری بی قال الله نقاسے من یرجو لقاء الله فان
 اجل الله لات درین آیه بشارت است مرشتا قاترا یعنی من میدانم که اشتیاق شما بخواه غالب
 است اما اجل نهاده ام من شمارا نزدیک است که بگذرد و شما خلعت و صلت با پوشید متنی موت از

حسین خدا سے طلبند و از بہر خدا کمال درویشان ہیں کہ خدمت شیخ نصیر الدین محمود قدس اللہ سرہ
 الغفر لہ مسودہ اند عجبت ارم از خلق کہ بے خدا چگونه میرند یعنی محبت و بے شوق و بیزار و بی استغراق
 و بے انوار مشاہدہ پروردگار چگونه تے تواند زیست پس غدا روح ایشان جلیست و مونس دل ایشان
 کیست اشعاری بجلی من توئی تے تو بگو کہ من کیم کہ اے بے تو حرام زندگانی کہ خود بے تو کلام
 زندگانی کہ ملائم این حال امیر خسرو فرماید غزل سلسلہ فص شد زلف دل آویز تو کہ رایحہ روح گشت لعل
 شکر ز تو تو شکر شیرین کہ شد در دل آویز تو کہ یافتہ آنچا نشانی از لعل لب لبوز تو کہ تا کہ بد در قمر دائرہ مشک
 شد کہ روز جهان کردشان مہر شریف و ز تو کہ زانہد سفر و راگر شاہد نا بنگری کہ خاک شود اینہمہ تقوی و پیر
 کہ ماہ قنارہ ز بام سر و ستادہ ز جات کہ ساختہ در صحن باغ چون قد تو خیر تو کہ اے برادر یک عاشق شوق
 رده در عالم قبض امانادہ بود از غایت محبت و شوق و بقراری و بیوائی سبز بہر نہ کردہ زار زار میگردد
 و غر میگرد و این رباعی میگفت رباعی از چہ برگشتی ز من جانان بگو کہ من چہ کردم من چہ گفتم آن
 بگو کہ جان من را سوختم و شوق تو بہر دل شیرین چہ داری آن بگو کہ عاشقان ہمہ بلا و ہمہ خدا بہر غل
 توان کرد و گردل چاہے نتوانند کہ بشکافال البی ان سے عباد الوجھو عن اللہ ساعۃ خزانہ فی الساعۃ خزانہ کیے اظہار کثہ
 مناجات کرداہی تو خدا بینی بے قبلت و لا تعد بنی سیدی بل الحجابی برادر روز عیدی کہی از محبوب
 عید سے طلبد روز عید است بمن وہ تو بے ناب گلاب کہ ازین جان شود دم تانہ و زان

حال خراب کہ قال البی اذا احب اللہ عبد اعشقه و عشق علیہ فیقول عبدی انت عشیقی و محبی و مانا
 عشیق و محب لک اردت ام لم ترد یعنی چون دوست دار و حق نقای بندہ را اور با عاشق خود گرداند
 انگاہ بر بندہ عاشق شود و بندہ را گوید تو عاشق و محبائے با عاشق و محب تو ایم آن مشتاق
 نقای سے باتے شیخ فخر الدین عراقی میفرماید غزل عشق سوزی در ہنہا و ماہنہا و کہ جان مارا برکت
 خوفا ہنہا و کہ گفت گوے در میان ما کنند کہ جستجوی در روان ماہنہا و کہ دوستان دلسبران اختیار
 کرد کہ آرزوی در دل شیدا ہنہا و کہ قصہ خوبان بنوسے باز گفت کہ کاشتے در بحر و در بر ماہنہا و کہ مری
 نان اسیر بادہ کشف کرد کہ ناز مستان جملہ در صحرای ہنہا و کہ از خمستان جربہ برقاک سخت کہ جنبے در
 آدم و خواہنہا و عقل مجنون در گفت پیلے سیر و کہ جان واسق در لب خذر ہنہا و کہ بہر آشوب دل
 سودا میان کہ خال فتنہ بر رخ زیبا ہنہا و کہ فتنہ انگیز شورش در فتنہ کہ در سر سہ شہر جان پانہا

جلے خالی یافت از غوغا و شور و غوغا کر درخت آنجا ہند و نام یک اسمہ بر باد واد نام باد یوانہ
 در سوا ہند چون عراقے را درین بہ دیدہ خام ہ جان بر آتش سودا ہند و اسے برادر تو دل برین منہ
 کہ حق نقالے را بندہ چون دوست گیر و چہ کند کہ اورا دوست نگیرد این غافل غافل غافل غافل
 کہ دل بازند و سرنوازند ہجو پروانہ در شمع در آئند کہ نو میدی شرط راہ نیست کما قال اللہ نقالے
 لا تقطوا من رحمۃ اللہ غزل گرا عشق مردانہ دیوانہ شو دیوانہ شو بر شمع ہستی چرخ زن پڑانہ شو پڑانہ شو ہجو ہم
 جان و تن را چاک کن ہم صحن دل را پاک کن ہ از جان و از دل برگذر جانانہ شو جانانہ شو ہ ہم غفل را
 دیوانہ کن ہم روح را پروانہ کن ہ ہم سینہ را ویرانہ کن افسانہ شو افسانہ شو ہ زنجیر آن گیسو کیش بکجہ
 ندان لب بچش ہ ہر کوسے میرن رقص خوش دیوانہ شو دیوانہ شو ہ بر دامن غزلت نشین خیرے خدا چیرے
 سین ہ اگر جان تو دار و یقین مردانہ شو مردانہ شو ہ دل اوراے عرض ان بر قصے کن ہ لاسکان ہ
 پس یا امیران مرسلان ہم خانہ شو ہم خانہ شو ہ اندر سراے لاسکان بے پاد راے ہر زمان ہ یا شاہ
 قدسی کو ہزارستانہ شوستانہ شو ہ ای براد عشق عبارت از کمال است چون عاشق نیز محبت حق نقالی
 کامل شو ہجو پروانہ گرد و جز سوختن دیگر ندارد و در دل کسے کہ ہوائی دلبر است او از ہر دو عالم و از خود
 فارغ و از غم امر و زوفا نیز مجرود است دل بریان و چشم گریان و آہ سوزان کہ آن زیور مردان حق
 است جز این نداند رہا سخی ہر کہ در دل ہوائے دلبر زیبا بود ہ از ہر دو عالم فارغ و از خوشی تن کینا
 بود ہ شمع گر پروانہ تا بد نیست غم پروانہ را پیکر ہوائے نور او در اصل بے پروا بود ہ ای براد عشق ہم
 سوختن و ساقط و ماضی است و عاشق ہمیشہ در سوز و ساز بود و سے باز است چنانکہ پروانہ
 جز سوختن آرزوے ندارد کہ بختگی از سوختن است ہمیت تا سوختن خویش زیروانہ بدیدیم ہ
 سوداے ہمہ سوختگان خام گر قہیم ہ عاشق حقیقی کم از ہند و زنی نباید کہ در عشق مجازی وجود
 نازنین خود را چگونہ میسوزد و جان عزیز خود را در کنار جانان میدہد ہمیت اندران معرض کہ خود را
 زندہ سوز دہل عشق ہ ای یاسا مرد خدا کو کمتر از ہند و زنی است ہ ای براد عشق داندہ مرغان
 شہبازان مردان شہسواران است کہ آدم صغے علیہ السلام در بہشت داندہ بخورد چون جمال عشق
 از ان داندہ جلوه نمود بہشت جنت را بدان داندہ فروخت غریبی و بینوائی بادل بریان و چشم گریان ہ ماہ
 سوزان خرید و بساط خاکی اختیار کرد ہمیت در دام میا کہ مرغ آن داندہ ہ در شمع مرد کہ پروانہ

نه اے برادر عشق منہ باز لامکانی است بر حکم بچم فرو است صفت او در عبارت در نیاید و کشف اسرار
 و تخریر قلم نگید ابر حکم حدیث نبوی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان اللہ لایؤخذ العشق بامحدیثہم و بحکم
 اتباع مشائخ طہقات کہ ایشان اہل سکر و صحو بودہ اند و ہر کس از ایشان مقتدی بودن بر او مقتدا
 بودن است بنا بر این برین رسالہ سخن چند از اسرار عشق نبشتہ آمد و اگرچہ لائق حال ننگ نہان است
 کہ حدیث عشق کنند و صفت مردان حق نویسند اکنون بدان اے برادر چون حق نقالے ارواح را برآورد
 دنیا پیش ایشان جلوہ داد توے مخصوص ماندند دیگر ہمہ چندی بیکہ ایشان این ندامت آمد الدنیا حیفة و
 طابہا کلاب و بدان توے مخصوص نیست جلوہ دادند از ان قوم قومی محدود ماندند دیگر بہشت
 پسیدند و حق ایشان این نشان آمد کہ انرا اہل الجنة بدہ قال سلطان العارفین بایزید قدس اللہ سرہ فی تفسیر
 ہدایۃ منکم من برید الدنیا و منکم من برید الآخرة ہذا من اللہ شکایتہ علی عہدہ کا نہ لبقول منکم من حق
 بالعبیہ و این حق یعنی فی پس بقوم محدود ماندند فرمان شد کہ دنیا این است بہشت آن ستا چرا
 استادہ اید ایشان گفتند یارب تو بہتر میدانی کہ ما ترا میخواستیم فرمان شد استند واللہ ما انواع بلا
 خواہیم فرستاد و ذرہ خواہیم کرد و دست کشیم دشمن پروریم رباعی خون یزد بود ہمیشہ در کشور ما و جان خود
 بود ہمیشہ در جہاد داری سرا و کرد و دراز سرا ما و دوست کشیم نہ داری سرا ما اے برادر این کا ہدای
 نیست تا ہر بواہوس و عشق زند کہ عشق بجز البلاء و بدیل لا رواج است تا در سیر بلا و محنت عشق غرق
 نکردی عشق ترا قبول نکند طالبان عافیت را با عشق چہ کار است عشق گفتن دیگر و بافتن دیگر
 مصلح رو باند ہی کن کہ عاشقی کار تو نیست و تا جان و مال خود را فدای دوست کنی ترا در
 از مد عاشقان نہ نویسند طاعان بجا محبت و خواصان انہار مودت میگویند کہ اطلاق لفظ محبت
 بر کسہ درست آید کہ از محبوب خود هیچ چیز سے دریغ ندارد و جان باز دوسر اندازد کہ حقیقت المحبتہ ان
 تہب کلک لمن احببت لا یبقی لک منک شے بہیت گرچہ بیت نمر عشق مال جان و تن بیازد ورنہ
 ہر طغیہ توان با گردگان بافتن و تا از جیلہ و بندہ سیر بیرون نیاید عشق با و روینا دریرا چہ در عشق
 بخیریدی شرط است بہیت یا دل از خان و مان خود بگردن یا تمنای عشق کمتر کن و ہر چہ
 را نشانی و بر بانی باہر است تا از حب مال فرزند ان کہ لا ینفع مال ولا بنون بخیر و دواز عالی بہیت
 منظور گویند نیندازد و گردنہ مدعی کاذب بود زیرا چہ مجرود و عوی بے دلیل استہاد قبول محمول بود

عشق را دنیا و حکم من حق

ربا سے دعوے کردی باد لیلیت باید پڑ مہر موسے و شوق خللیت باید پڑ صحبت ان یار
 جلیلیت باید پڑ مال دین و جان جملہ بعلیت باید پڑ قال البنی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اذا احببت عبدی
 فاذا کجیۃ حب البالیغ افتناه آن باشد کہ زن و فرزند و خانہ و آستانہ را در باز دہیت از بہر تو من خانہ
 بر انداختہ ام پڑ اسے خانہ بر انداز چہاے تو کجائی پڑ اسے برادر عشق کارے چہ خطر است گوئی در میان
 عشق ہمین سہراست ؛ در یم عاشقان جان تحفہ محقر است فرد جہر و از غیر دوست را سہ محضر است
 کوین با حق نشانی دیگر است میدوست زندگانی گاؤ خواست اولک کالانعام بل ہم اصل
 ربا سے من باتو ہمین نزد خطر خواہم باخت پڑ ہر چہ کہ میبری دگر خواہم باخت پڑ تا ظن نہبری
 کہ مختصر خواہم باخت پڑ چہ عشق تو ہر چہ بہست در خواہم باخت پڑ جملہ چہرہ ہا از نعمت بیفزاید و از محنت
 با نقصان شود مگر عشق کہ از نعمت نقصان پذیرد و از محنت بلا فرید گزیند علامت عشق ہمین است
 کہ ترا بہلا و محنت و ملامت مشرف گرداند و در غریبہ و نوائی در کشد پڑ رباعی سبیل ملامت یہ
 وان غم جانان نرفت پڑ صبح قیامت میدوان شب بجران نرفت پڑ خضم بے طعنہ زد و دوست
 بے ہند داد پڑ چشم دلم در تو بود گوش بد ایشان نرفت پڑ اسے برادر از عشق در دو بہلا و عجز
 و زاری و محنت و ملامت و شکستگی نفس خیزد و مطلوب ہمین است قال البنی اذا احببت عبدی
 ابتلاہ حتے یسمع تفرعہ چنانکہ خواجہ عاشقان اویس قرنی رضی اللہ عنہ چون در شہر آمدی نامردمان
 تسخر میکردند و کوکان سنگ و کلوخ مے زدند چون مصطفیٰ صلوات اللہ علیہ در شب معراج
 بر رفتم آسمان بر آمد چہ می بیند کہ مری کلیم پوش یا فر از کردہ غلطیدہ است گفت یا جبرئیل این کیست
 کہ پیش از محمد رسیدہ است گفت یا رسول اللہ اویس قرنی است ہم از امت تو میان خلق آن
 معاملہ و با حق این راز ربا سے عشق عاشق را از غیرت نیک دشمن میکند پڑ چہ نمک از مخلوق
 گرد و عشق رو با و کند پڑ آنکہ شاید خلق را آنکس نشاید حق را پڑ ترا کہ عورت رو سے باشد کہ را
 صد شو کند پڑ ہر کہ اید رو و بلا و محنت و ملامت مبتلا نکرده اند بدانکہ او مشرف تشریف عشق
 نکرده اند چنانکہ روز مجبی مجبی را ملاقات کرد پر سید بلایتی قال لایزال است بحب لان المحب
 معیوب است انت مرغوب رباعی ما بلا را بکس قضا کنیم پڑ تا کہ نامش را و لیا کنیم پڑ تا کہ این گوہر خراشہ است
 باہر کس مگر عطا کنیم پڑ محنت کسان عالم عشق از طوقہای محبت طوقی در گردن آویزند کہ را بجان دل بخیزد کوین

نفوذ شدند و آن طوق بلا و دلاست است مصراع بدنام شدن یا چو تو کی خوش کار است
 غزل سن عاشق بدنام رو کرده اسلامم و زینها بود با کے گزینک سر انجامم و در گوش
 چراشیم چون زند خراباتم و بر قتل چه رو آرم چون عابدانم و در کعبه بت پرستم بر دیر
 طواف آرم و در کفر یقین با شد صد شب در اسلامم و بسے کافرونے مسلم نے ملحد و نے
 نرس و بیرون شده عالم نے خاصم و نے عالمم و فی دلبر چالا کم نے خواجہ اسلامم و بیگانہ
 ز افلا کم بیز ازیامم و من مرغ بلا نوشم چون دیگ ہی خوشم و ہر در کہ پیش آید آشامم
 سخرامم و گر آب حیات آری در خاک روان بریزم و در بادہ کبف داری در حال بیاشامم و من بلبل
 اسرارم صد گونہ نوادارم و لیکن شے حکمت پائند درین داعم و قال النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان التفتائے
 بحرب المومن بالبلار کما یحرب احدکم الذہب البار و قال الشائخ من یری اجر اشدہ الا شیتی الخنجن عنہا لان الذہب
 الخالص یحرب بالثار و الرجل الصالح یحرب بالبلار بیت قلب زرا ندودہ نستاند در بازار شر ہ و ہ
 خالصی باید کہ از آتش برون آید سلیم و ایغیر زیر کہ است از بلا و محنت احتراز کند مگر عاشق کہ اورا
 نہ غم امروز و فردا بود نہ از مضرت گریز و نہ در منفعت آویزد آری کسیکہ خود را فراموش کند او چہ
 داند کہ مضرت و منفعت او چیست فمن لا یدری معنی اخلا من این یدری ان اخلا موجود او
 محال چنانکہ بزرگ فرمود ممشنومی عشق را امروز و فردا کے بود و کفر دین اینجا و آنجا کے بود و
 عاقلان را شرع تکلیف آمدہ است ہاید از عشق تشرفین آمدہ است و عاشقان را جہ صبر و تحمل
 کردن و درد بلا نوشیدن و ناز و کرشمہ کشیدن و بہر زخمے لذت گرفتن چارہ نیست الصبر
 عند الفقہاء حبس النفس علی ما یکرہ و عند الشائخ تجرع المرارات من غیر قیفس و عند اخص الخواص
 تیلذ ذبا لبلاء کما تیلذ ذبا لنعاء بیت گہ راز گہ کرشمہ و گہ خشم و گہ عتاب و مسکین و لم چنان شود
 زمین ہنر خراب و آن شکستگان و شوریدگان و شوریدہ دلاں و بے سروسامان شدگان
 داند کہ درد ام عشق و بلا گرفتار اند مصراع شوریدہ ہو نامہ شوریدہ دلاں و ہر روز از
 فراق دوست ایشان جز سوختن و خون جگر خوردن چارہ نیست بیت ہر روز وے کہ زخمتا
 غم باز کنی و خرقہا مینی آلودہ بخون جگر و ای برادرستان قدرستان و شوریدگان قدر شوریدگان و درد
 مندان قدر در دمندان داند بیت درد را باش و دوار و دردوان و حقیقت درد تو در امانت

آری مجبور بنی مردان چه داند قدر عاشقان و سوختگان که با ایشان چه خرابی و جان گدازی هز زبان
 و ہر ساعت میرود رہا سے در عشق تو از ملامت من گشت نیست پدایے خبران درین سخن جنگی نیست
 پدایے زباده عشق تو ہمہ مردان مست پدایے نامزدان ازین قبح رنگی نیست پدایے برادر قدر و قیمت ایشان
 جز اہل دل و صاحب درد نداند کہ دلہا را ایشان را ہر لحظہ و لمحہ از دوست چه زنجی و چه ناو کے
 میرسد چنانکہ آہو سے نیم بسمل نہ جان دہد و نہ حیات یابد جز طہیدن و دست و بازو دن و خون ریختن
 چارہ ندارد ہمچنان این بیچارگان و سوختگان و بیدلان و جان باختگان اند نظم بیغما
 می بری دل انشاید این سرفرازی پدایے ترا خود کسہل می آید بجان عاشقان بازی پدایے مرا با جان رسید
 زخم او مشغول ناز خود و خوشکار سے بیطید در خون و ترک مست در بازی پدایے بسا سربا سے مشتاقان کہ گرد
 گو سے چو گانت پدایے بچہ ہجو چو گانت چه سربا گو سے بی بازی پدایے از آتش فزون دہا سے ایشان کباب
 و جاہنہا سے ایشان خراب و چٹہا سے گریان و تنہا سے بریان کردہ لاجرم از ان سینہا می سوختہ
 آہ ہا سے سوزان و نالہ ہا سے دلا ویزان بر آید بہیت اے آتش فراق تو دہا کباب کردہ پدایے سیلاب
 اشتیاق جاہنہا خراب کردہ و دہرہ تن من او جبر پتہ بن کیسو کہہ ملانہ پدایے گہرا پین او جبرہ چہ
 گہرا ساجن ناسخہ پدایے برادر تحمل بار عشق تواند کشید مگر انطالیفہ ان اشد البلاء علی الانبیاء
 زیر اچہ عشق بازی جز خرابی و جان گدازی نیست لاجرم عقد مودت و کتہ محبت برا ایشان سلم
 و مستقیم آمد از ان اہل راز و محرم انس اسرار آن شاہ لامکان گشتند بہیت اے صنم کار
 عشق بازی نیست پدایے زانکہ این رہ رہ مجازی نیست پدایے عاشقان را نصبت از مشوق پدایے جز خرابی
 و جان گدازی نیست پدایے قال النبی اکو افان لم تنکوا فتابوا و احزنوا فان لم یبک احدکم فلیبک قلبہ
 فبکاء القلب یحزن و الخشیۃ قال اللہ نقالے وان من الحجارة لما یتقعر منه الابرار و ہوا العین کثرۃ
 البکاء وان منہا لما یہبط من خشیۃ اللہ و ہو بکاء القلب من غیر و منوع العین چنانکہ دو خط سیاہ
 در رخسار مبارک امیر المؤمنین عمر فاروق الاعظم از افتادہ بود از کثرت گریہ کان خطان اسوان
 علی خد عمر من کثرۃ البکاء قال علیہ السلام عینان لا یسہما النار عین تحرص فی سبیل اللہ و عین
 بکت من خشیۃ اللہ غفر اللہ ذنوبہ و لو کان بعد قیامات الامطار بہیت ہر کہ گریانست و نالان
 و زخیر پدایے عاشق حق است و با حق ہمیشین پدایے وعدہ علیہ السلام اندکان یکی من خشیتہ شد مہربن معنی

خسرو نیز فرمود و هر جس تن لگی بره جبل بچند سودے پامانس چیرے اگر پوچی ہے سودی اسے
 برادر هیچ رفیقے موافق و موافق ترا از دوست کما قال البی اذ احب الله عبدا جعل
 فی قلبه نایحه روزے چند که حیات باقی است و محبوب ساتی است شراب محبتش بنوش و از
 آتش شوق و از در عشق او بخروش نگراند آن هزار جان بفروش بیت روزیکه بود دولت
 از جانان پرورد پشکانه آن هزار جان فدا باید کرد پشکانه المشاخر الاستغفار بالعلوم الشریعة
 و کتبها و مطالعها و تلاوة القرآن امور سخت نیست بیا العلماء و العلماء و لکن شان طالب
 الحق شان آخر مصرع در در اباش اسے برادر در در پشکانه گفت آنکه گفت پشکانه ما رانه
 مرید و در خوان سے باید پشکانه زاهد و پشکانه قرآن میباید سود و از ده بجان و مان میباید
 صاحب دردی و سوخته جان میباید صوم و صلوٰة ذکر و تلاوة کار مبتدیانست در حوشیدن
 و مار کشیدن بدوست لطیف و قوی با زهر لاهل نو شمع کار غمناکست که در حیرت اسرار
 الهی و دریافت انوار اقبالی مستغرق و در شوش گشتند که کسے واقف آن غمناکست بیت اگر باغ
 رو واقف شد از شاخ ترخون آمدی پشکانه عقل زد که سدی از دیده جیون آمدی پشکانه کما عن الله تبارک
 يعلم المستغنون بکرمی ما فاتهم من قری فیض کما قلیل و لیس کما کثیر و لو یعلم المستغنون بقرب
 ما فاتهم من الشی لیس کما و ما لو یعلم المستغنون بانسے ما فاتهم ما تفت از و اجم ان ذکر اللسان
 لقلقة الاقلی سید و ذکر السر شک ثابت اند که ذکر از مقام نقد است و نقد و منافی و حدت بود آن
 شرک است چون ذکر نکرد کرد ذکر از میان بر خیزد و بر سر فرمانت جلوه کند چنان که ذکر کرد
 نکردم شده بود فریاد بر آورد و گفت جانایکدم آخر بمن دو جواب شنید الامر با شرک اما و یا اما
 انت چون ذکر دوام حجاب قرب آمده و قرب حجاب میگرد و در زمان انس و صل در توقف سے
 اند فاما الیله اگر تواند از عالم گفت و گو سے باز ماند روزی جستجوی آرد تا بوسه جمال معنی در نظر آید و از
 عالم بهمان با خبر نا ششم قدمی غمناک و غم کار خود بخورد بیت بوقت صبح قیامت که
 سر ز خاک بر آرم پشکانه کما تو باشم محبت جوئے تو باشم پشکانه و قال المشاخر بنایت
 المحب الله من معینة العاتمة و ہی ان تفت لے غیر لے برادر این ندانے که قبله
 زاهدان و عاشقان یکے است بلکه قبله عاشقان مشاخر حق است و محراب ایشان ابروی

دوست غمناک آنرا که بابر و یو پیوسته نماز است و فارغ و عبادات همه اهل نیاز است
 هر بار بسازد و گرازان بر آید و آن شوق دعا باز نگونی که چه ساز است و آن خرم ابروی تانرا چه
 شناسد و حاجی که دو آن بچو شتر سوسه حجاز است و عشق آنست که بر صورت خوبا است
 حسن و دیگر همه و هم است و خیال است و مجاز است و قوسه بدر میکده قوسه بر و حج و
 مایسم و در میکده ساقی و نیاز است و در کوچه خرابات نه راه است و نه منزل و
 بگذرد مناجات که آن راه دراز است و در رشته عشقند مقید همه ارواح و کین رشته ز آغاز دین
 کوچه فراز است و سر رشته دل نیست و گرسنه ای و عاشق برنج دوست که در عین نماز است و تسبیح
 و ملاحظه زاهدان و معتبدان آمد و سوختن و گداختن و شراب بنیانی نوشیدن و بدوست
 پیوستن نصیب سوختگان و جان باختگان و از خود رفتگان آمد و میست پیوسته در ابد و تسبیح
 و مصلی و بر باد شد آن قوسه اکنون من و میخانه و اے برادر در طلب این من و میخانه عاقل
 سرگردان است اما در فراق جان و متاع دل کس رسد که او مقبول ازل و محبوب ابد بود که ذلک
 فضل اندر یونیه من یثا بر بنیت نادوست که از او اهدا و سلطنت بکدام است و بسیار چو من در طلبش
 رقص کنند بیت و صلاست و در میکده خلقت منتظر و این کار دولت است کنون تا
 که رسد و مادام که سالک بر بند وجود خود است در شرک و حجاب است چون از خود فانی شود
 یعنی از صفات بشریت و از بند ماسوسه اندیزین آمد مسلم کامل گردد حیار می و سکاره لا
 مسلمین و لا نصاری نقد وقت او گردد اینحال مقربان حضرت عزت است جباری جمیع حیران است
 یعنی در عالم وحدت و سکاره جمیع سکرانست یعنی سکران از شراب محبت لا مسلمین و لا نصاری
 یعنی چون از صفات بشری بیرون آید و از خود محو گردد اینجا اسلام و کفر کجا گنجد زیرا چه اسلام و
 کفر صفت مسلم و کافر است چون ذات فانی شود صفت اسلام و کفر کجاست بغیر ذات صفات
 کفر و ایمان کجا ماند بیت در میکده مستان دیدیم پریشانی و کفر در ویدایک بوسه ملانی
 مثل آن بزرگ فرماید بیت نه من هند و نه من مسلم نه من برتنه بدکارم و نه من مست خرابات
 پله باده گرفتارم و اے برادر هر که جام محبت چشیده است ادا غیر محبوب
 فرد و مجرد است و از دوست حیران و مستغرق است شب و روز لب بسته و دم در کشیده

است بہت تاجر عزیز جام محبت چشیدہ اتم خون در پیالہ کردہ و دم در کشیدہ ام با فراق دوست
 رو سبزیانی بہاد و ناوک در دلبہر جگر با بخت و غم خون خوار دلہا بسوخت و غیرت محبوب جانہا
 گداخت شک افغان مصراع حیرانم میدانم بدین صورت کہ امانم با رباعی گردوست و بخت یار
 بودی یار او در سکن خود قرار بودے مارا کہ در فلک جفا نکروی بر ما کہ در شہر کسان چه کار بودی مارا کہ
 کنسے را براسے دوری و مجوری و در جدائی و رنج تنہائی کشیدن و ناتم روزگار داشتن و قدہ جہای
 زہر فراق نوشیدن پیدا آورده اند بکہ ام نیک بختی شربت وصال چشد و بکہ ام سعادت محبوب
 در بر کشد و بکہ ام دولت جمال است و بیند رباعی ز نیگونہ کہ حال ناپسندیدہ ماست با حسن رخ تو چوہ لائق
 دیدہ ماست با وصلت کہ بکعبہ او کسے نہ رسد با سوداست کہ در دماغ شوریدہ ماست دو بہرہ
 نت نینہ نوی ندی بسے تن سائین گیرین جانی با سچ ہوے کوی دیو ہر اجمہ سین حل آوی با بس
 شایان تا جہاد کہ از سخت و ملکا خاستہ و بس سروران شہسوار کہ سر و جان باختہ فرہ از اسرار روشی
 و منہ از گلزار محبت و جرعه از شراب مودت نیافتہ و در تہہ بیابان حیرت سرگردان و بیستہ سان
 گشتہ اند مگر نیکنجی کہ بخت اورا رخ نمود و دوست اورا در بر کشید و اندر بختن بر حمتہ من ایشاء مطاع
 تا بخت کہ ابودکر را خواہ بود غمر بخت کہ را رخ نمود و دے بروی کہ بود با شب بکنار کہ غفت روز بکوے
 کہ بود پیچیمہ بصحن کہ زد چشمک سوی کہ داد با فرہ شہای کہ یافت عیش بکوے کہ بود با روز بکام
 کہ گشت عشق بنقد کہ شد با خلعت و صلش کہ یافت جلوہ بروے کہ بود با لعل عقیقین او در دو
 نموش کہ شد با زوے سین او طوق گلوی کہ بود با دہ ز دستش کہ خورد لب لہان کہ داد با چشمہ
 حیوان کہ یافت آب بجوے کہ بود با بستہ زلف تو شد خستہ علاء قوام با کشتن متان بگو رسم زخمی کہ
 بود قال البنی ان اللہ یحب معالی الہم و یبغض سفالہا عشق شہباز لا مکانیست بر عالی ہمتان
 را دوست و لقاء دوست نطلبند کہ عالی ہمتی ہیں است التوحید با جماع الامم و اجتماع الہم کہا
 قال البنی صلے اللہ علیہ والہ وسلم من جعل الہم ہما و احدا القاہ اللہ سائر بہو مہ چنانچہ پیش حضرت
 رسالت در شب معراج حق تعالی شہزادہ ہزار عالم را عرض کرد چشم آغالی ہمت پیچ مخلص
 میل نکرد حق تعالی حبیب خود را معراج کرد کہ مازاخ البصر و ما طغی اسی جا و ز حد الرب حق تعالی
 بکلام قدسی نیز فرمود یا محمد خلقت ادا و تک لاجلک فا جاب البنی یا رب شکرک ما دونک لاجلک

ایک علامتی کہ اکسر در عاشقان در ہر ہر عارفان داشت تو نیز قدم بر اتباع پیشوای خود نہ تاجی
عاشقان جلوه گری کنی بہیت گردنیا و آخرت ببارند و کہیں ہر دو بگیر دست بگنار و بگو سفت
خود نے فرود شیم تو سیم سیاہ خود نگہ دار پلایم ایحال بزرگ گوید بہیت گر خیالت بولن دل
شدم بازش مدار ہم بن بگذار کہیں بوسخت بزنان خود گرفت پا از کمال عالی بہتی سید عالم
نیز فرمود الدینا لکم والعقبہ لکم والموالے لی وحق جل و علی در شان حبیب خود نیز فرمود یا ایہا
ابنی حبیبک اللہ ومن اجبتک من المومنین بہیت ای خلق حدیث و گوید باقی ہمہ شاہان شمارا
کمال الشانم الفقیر لایکلیف بالدینا ولا یرضی الا بالمولی قیمت مردم بخدا بہت دست کہ قیمتہ مردم کان بہت
یخل فی جوفہ کان قیمتہ ما یخرج عنہ واکل این طایفہ کاکل المرصی و نوم ایشان کنوم الغرقی ای برادر
نذا النفس اکل و شرب است و غذاے قلب محبت و مسرفت است و غذاے روح انس و قرب
است و غذاے سرفہ مشاہدہ دوست و غذاے محبت در دو بلاست اما غذاے بہت گدایان و
شکستگان و شیفتگان حق آند خوش گفت آنکہ گفت بہیت در مقام خانہ زندان با بہت در اسے
پناہ بینی از گداے ملک سلطان با ختن پا اسے برادر خرید و فروخت این طایفہ ہمین محنت است
و محنت بدن طاعت حق است محنت زبان ذکر دوست است محنت دل حاضرہ است و محنت روح
مشاہدہ و محنت ہر ابروی دوست کہ آن قبلہ عاشقان و محراب شیفتگان است مصطح من از نام
ستانست بچشم تو دیکہ بیدوست بے خیال دوست و بے ذکر دوست بر آید از حیات خود مدان بلکہ
حیات خود شمر کہ حیات دوست ہم بیاد دوست است بہیت اگر صد جان زمین بر دے حلال است
اگر یکدم زخم بے تو حرام است پا باید کہ ہمہ خیالات فاسد از پنج برگند جز خیال دوست کہ مطلوبے
مقصود تو ہم دوست بہیت گرا بے خود دم از کوہ خیالت را در و دیدم پا و گر یکدم زخم بیتو بجان
تو پیش ما ختم پا بجان تو اشتغال بعلوم و استغراق بصلوٰۃ و تلاوت کلام و صوم و روم و تصدق
بر فقر و سب کہین سعادت نیک ہوا المقصود المقصود رب العالمین است کہ ذرۃ من الحبتہ خیر
من عبادۃ الثقلین اسے برادر فرما ہر کسے در کنار محبوب خود خواہد بود پس بنگر و دل خویش
بر اسے کہ ارادت است امر و زکر دوست میدار اگر ارادت برید و نوجہ است پس در کنار محبوب
خود خواہی بود کہ المربع من اجب نظم گر بے تو نشد جان ہم نگر ہم بر آب پا آب حیات بے تو

مر از هر قاتل است؛ هر چند میکنم نظر از شرق تا بغرب؛ نقش خیال رویتواند در مقابل است؛ هر صوفی که
 باده ننوشید بیصفاست؛ هر عالمیکه عشق دور زید جلال است؛ قرار عاشق بمقراری اوست زیرا که
 قرار بے رخ دوست حرام است اگر قرار گیرد خام و ناکام است که من سکن بے من دون الله کاف
 بلکه فیہ قطعه یارب توبده قرار را بلیتوزیمه قرار داریم؛ اگر هر دو جهان دبی تو مارا؛ کی بے رخ تو
 قرار داریم؛ اللهم اجعل قراری فی قراری یعنی قرار من در قرار از غیر خود گردان چنانکه در کلام مجید خود فرمود
 ففروا الی الله ای ففروا عما سوا الله الی الله بزرگ در مناجات خود گفت ای لا طاقه لے بک
 ولا راحه لے بغیر یعنی طاقت نیست مرا تا تو که دریافت تو بطلب نیست و بطلب بدون هم شرط راه
 نیست مصراع طلب همچو تویی از جو منی دشوار است؛ بهیث ندارم آنگه بختی بختی نه طلب است و بدو بهیث
 خویشم؛ غلام آدمیم که یادے چاکرے دارد؛ لو طلبتک ترکنتی و لو ترکنتک طلبتینی نه طلب است و بدو بهیث
 و امن گذارد فریاد هزار فریاد عجب کار نیست که بخون ریختن و جان دادن مطلوب ندارد بهیث بس
 کن ز شورا انگشتن و از خون ناحق ریختن؛ کز بس شکار آویختن بے بکسله فزاک و پزسه حسن و زه
 کشش و زه مصراع ترا خود سهل بے آید بجان عاشقان باز بے قطعه بادشاهی بحسن میدانم؛
 حاجت روا نخواهی کرد؛ بهیث کویتو کعبه مقصود؛ نظر بے برگه نخواهی کرد؛ اما زیر آن طلب نکته غریب است
 که آن اشارت میکند که لو طلبتک ترکنتی این طلب بهر وصال است این ترک بغایت حسن و ناز است
 چنانکه عاشق و معشوق هر دو یکجا شوند عاشق از مستی و بمقراری دست هر زلفش رند معشوق از
 غایت حسن و ناز بر ویش خندد و خود را بکشد چون دست باز دارد معشوق باز بے سیمین خود طوق
 گلوش کند و بسوسے خود کشد خوش گفت آنکه گفت بهیث دست از مستی بجدش در زدم خندید
 و گفت؛ کلبه عطار هست این خانه بخار نیست؛ و میدانی ای برادر که یعقوب علیه السلام چرا مخزون و
 محبوب گشت و در بیت الحزن نشست که بنیامبر مرسل بود هر بار که چهره جمال یوسف نظر کردی چشم
 جمال جلوه نمودی که از فراق آن جمال یوسف مخزون و محبوب گشت که کل جمیل من جمال الله چون یوسف
 این حال شنیدی نسیم کرد و پیرا من کشیده بسویش فرستاد یعقوب گفت ای لاجد بر یوسف از آن
 پیرا من بوسے دوست یافت بوسے یوسف که بخرو یوئین بنیا گشت بوی یوسف ذکر میکند و بوی
 دوست میخواهد ایجاد کند سبب ارادت سبب است و محبوب است و مستور میدارد که اذا احب تر مصطفی علیه

علیه السلام در شان خواجه اویس قرنی تیز فرموده اتی لاجدر برح الرحمن منجانب الیمن بیت پریشان
 گشته ام جانان من از زلف پریشانت پوچ پوچ پوچ در پچم زجید پچ پچانت پوچا کیا عن الله تعالی
 طال شوق الشاقین الی لقاء انا الی لقاءهم اشد شوقا اشتیان سبب آن باشد که مشتاق
 بر مشتاق الیه اقبال نماید و آن موجود است فاینا تو لوفتم وجه الله آدم صی را علیه السلام که از بهشت
 اینجا آورده اند هم از بهر این معنی تا از فرزندان او این دولت حاصل کنند زیرا چه در بهشت عشق و محبت
 حق را حاصل کن و این اتباع سید عالم است ای عزیز بنده که ما خود را با وجود بد و چیز با بقتار
 یا بکوار خویش حق تعالی گفتار و کردار بنده را بد و لفظ بزیست و شیخی نیز بد و لفظ مرکب کردیم که
 بدین دو لفظ عمل کنند نهایت دلی الله گردد و قال الله تعالی اننی مملکا اسمع داری ازیرا چه
 حق تعالی گفتار بنده با سمع بر بست پس بنده همانکه آنچه مرضی الله است چون بنده از منهیات
 بازماند پس همه گفتار و کردار و مرضی الله باشد بیشک لی خدا گردد پس طلب این دولت باشد که عمر
 عزیز که سرمایه تست غنیمت دار که جمله دوستان حق وقت حلت کردن ناسف خوردند یک ساعت از پنج
 بهتر از هزار آن جهان است که قربت حق ازین حاصل میشود بهیست غافل مشو گر عاقلی در
 یاب گر صاحبی لی پو باشد که توان یافتن دیگر چنین ایام را پو بهر صفته که در دنیا موصوف گردد
 هم بران صفت نقل کند و حشر نیز هر بران صفت شود کما متو تون بمشون غرل نه مثل قامت
 سر و به لیسان جان فراخیزد پو نه ماهی بچو رخسارت ز گردون دلریا خیزد پو ازان بالا موز و نمت
 بلاها خاست در هر سوی پو چنین بالا که تو داری ازان بالا بلا خیزد پو پنداری که یادت از دل عاشق
 رود هرگز پو چو میرد مبتلا میرد خیزد مبتلا خیزد پو ای کارد چون لوح دل از نقش اغیار شسته شود محرم
 دیدار دوست گردد که عکس در آئینه مستور هست بجز و غفود شدن اغیار نقش نه یاباش بظهور آید که عالم سر
 گردان دست بهیست ما که نقش ویتو نمیشست رخ نمیرد بعد از تو هیچ نقش نیفتاد پذیرد پو
 ملایم این حال مشتاق لقا حق باقی شیخ فخر الدین عراقی فرماید قطعه جز نقش و نگار
 چه بینی پو از لوح نمیرد پاک تراش پو باشد که به بینی اسه عراقی پو در نقش وجود خویش نقاش پو
 پیر و سنگیر این فیکرات ارشاد فرمودند که بنوش بخوش بخوش پیوش مفروش برویک کمره
 بودند و دخته و باضه بود و باخی واتی که چرا اهل صفا خاموش اند به در کنگه کل بچو خدوی می بوشند

پدے از تحت دوست هر نفس می نوشند شمر می بازند و سرحق می پوشند قال البنی صلے الله علیہ
 و آله وسلم استر فیہ یک فایک نہ ہیک لی ویکتا بدین تشریف مشرف گوی کہ اولیائے تحت
 قبا می لایع فرم غیر می و قال علیہ السلام ان الله استر وحبب استرجان باش کہ کس انشاسی و کترے
 نشاند کہ کن کا حدین الناس بہرین معنی شیخ سعدی شیرازی نیز فرمود بیت آن کس کہ درو معتر
 بہت کدام است پان سیکے باہج کسے سرفتر نیست پانی بر او خیمہ محمد مردانند کہ دریا ہائی شراب محبت
 از میخانہ وحدت نوش میکنند و آدوغ ہم میترند بہر نفس ہل من فرید میگویند الہی جو صلا میں بیچارہ و
 وسیع گردان و کجیہ ازان دریا نصیب با کن ہم بہرمت آن پاکان کہ از ازل تا ابدستان آمدند و سر
 این ننگ زمان ہمیشہ در زیر پای ایشان گردان مصراع ۱ بے ننگ نان حدیث مردان چہ
 کنی پانہ مردان حق و مستان ازل ایشان ماند کہ بزرگے فرماید غفرل سراندا زان چودر غلوت ز
 منوج عشق در پوشند پانیکے گوہر ازان دریا بہفت اقلیم فروشند پان حجابا سو علی اللہ را بیک فرو
 براندا زند پانچو در میخانہ وحدت شراب بنودی نوشند پانہ در باز سچہ دنیا نہ دراندیشہ عقی ثنہ در سودا
 امروز نہ در افسانہ دوستند پان با ستغنائے حق خود را کنند از غیر او عریان پان ولیکن در صف طاعت
 لباس فقر در پوشند پان ہر حالیکہ بدیشان آید و فیض کہ نازل شود ہما لکن فرو برد تا حوصلہ و وسیع دریا
 گردد مخزن اسرار و مہبط انوار و معدن جواہر بے قیمتی گردد کما قال المشائخ رحمہم الفقیر ابن الوقت
 الوقت ابن الفقیر فقیر مستندی چون وقت یابد تواجد و آید و حظ ازان بگیرد این را مقام تلوین
 گویند چون منہی گردد الوقت ابن الفقیر شود اگر خواہد وقت پدید آرد و اگر خواہد ار میدہ باشد مستغرق
 کامل گردد کہ کوآرا دوا فان یصرفوا بحرمی تصرفہم چنانچہ کاتب بقلم اگر کاتب خواہد جاری دارد و اگر
 خواہد ساکن کند این را مقام تکلیف گویند کہ دریا بعد ہزار جوئے آرمیدہ است تو نیز آرمیدہ باش
 و بسیر باطن پرواز شود زری الجبال بحبہا جامدہ دہی بحر السحاب بہیت بحر لصا جوی شد آرام گیر پان
 جوئے بیک سیل برآرد و فقیر پان کار مردان و شیر مردان است کہ در راہ دوست نفس و راہ بیغ ریا
 ناز را رکشند و در بوئہ گر سنگی و تشنگی ذرہ ذرہ کنند آنگاہ محرم محشق و ہمزاد دوست گشتند و بوصول
 پیوستند باید کہ این دیدار نیز بہان کنند تا محبت ماند کشوف نگردد کہ نیز یکے از اسرار است بہیت
 بہتم گر پل بردارد و بایش خم کند پان رخت سعدی پشہ بردارد و تبرکستان برد بہیت چو سعدی عشق بہان

[illegible]

در پیا که کرده دم کشیدم و دینه حیرت سر افکنده چرخان و تاراج گشتم نه از درد واد بوسه نه از آزار و سوسه
 و نه راه را پایان دیدم و نه بمنزل رسیدم و نه از خود بستم و نه بدوست پیوستم جز ز غم غم با خون جگر نوشیدم
 غم غم عاشقان نقل غمت با باده احمر خوردند و گرچه غم تخت بر یاد تو چون شکر خوردند و ای ترا خاک
 پاشست کی دانی که چیست و حال شیرانی که شمشیر را بر غم زدند و با که بهر سوز و غم و غم که با بیم وصل و
 دوزخ آستانان چگونه شربت کوثر خوردند و دوزخ ساین بره چهل و دوی میروی دیهر و جانون
 کار لون سپه کل سوخته یکه باعی ویراست که من اسیر یارم و با پیغمبرین دین و یارم و با حجت ماه
 اے طیبی بهار و بگذر که بجان فتاد کارم و قیام شب طی کردن و صوم وصال اشتن و چاه نشستن
 و تبسم گفتن و تلاوت و نقل مشغول شدن حظ را بهان و صاحبان است بید دست لطیدن و
 بار تنهائی کشیدن و در جهانی چشیدن و از فراق دوست بیمار بودن و آه زدن نصیب تنگان
 و بیچارگان و شوریدگان و در مانگان آمد مصراع شنیدم که بدر ماندگان نگر داری
 بیت طیبیا از سیرم بگذر که پایان نیست کار من و ترا داروی خود باید مرا دار و زیار من و
 ملائم این حال بزرگ دیگر فرمود بیت طیبیا بگذر از من نه آنکه ز در من و نه داروی کی بود قابل
 که در دس بی نماند ام و قابل از کشتن شعله میزند سامع را باد و گوشتش سر بر دسامع
 نظیر فضل و فصاحت کند سوخته آتش شوق خون دل دید و چون کند بنمید انم که دم کرد و فراق
 بمطالعین و اوراق از سینه سوزان و ناله از جگر بریان خیزد و خون از دید هاش ریزد و جان من غم
 سگانش باد بیت بلاک مایه بیایان عشق خواهد بود و کجاست یار که با ما سفر دارد و لا مانع القار
 نه فریاد و وادارد و نه صبر پسندند ز بهی جباری و ز بهی سرگردانی بیت که نعره زدم گویی دیوانه
 شده هست و در صبر کنم گویی بیگانه شده است و در چشیدن و در چشیدن و خون خوردن و دم
 در کشیدن چاره نیست قطعه گفتیم طیبی حال این در دهنان و گفتا که بجز با دوست بر بند دهنان و
 گفتیم که غذا گفت همین خون جگر گفتیم بر نیز گفته از بهر و جهان و ملائم ای حال بزرگ دیگر فرمود بیت
 قلندر شوق قلندر شود درون خود فرو میرد و بخور خون جگر خو خور زن خنده بخاموشی آتیه نقد را و جگر
 های عاشقان بدوخت و آتش شوق او دلهای مشتاقان سوخت غم حسن او جانهای شینگان
 خست و زبانه های گویندگان بست بیت حدیث زلف پیمانت مرا گفتن نه آید و بهر شکله که

کہ میگویم ہے چچہ زبان من برون ہی لافشک بر خواند اختیار بشیر از میان را ند خود میکنند و بہانہ
 بر عام بہادر بہیت گفتہ انگیزی و دامن در کشی و تیر اندازی کمان بہبان کنی بازے گوی
 باغی سر عاشقان بہیدان وحدت و ہر ہی آماج کردن دلہا و خستگان بغیر دست کسی را
 آدم درون باکے و مجاہد نیست بہیت خالی چو نیست در ہمہ میدان حریت تو بہ خود پس میدانی تو خود را
 کنی و ملاسم این حال بزرگے گوید قطعہ چو گوی حسن در میدان نکلند و بیک جوان دو عالم رام
 کردند و بہبان با محرمے را بگفتند و چہاے را از ان اعلام کردند و چو خود کردند را از خویش فاش
 خراشے را چو بد نام کردند و ہی برادر چون سلطان عشق خواہد کہ شکر کشی کند و بر دل عاشقان
 گیرد اول لہ اور از در حرب کہ آن ولایت سغلی است پاک گرداند و اسیر خود کند چنانکہ غازی بیک
 تاخت تاراج کند و جوای بگیرد و اسیر خود کند و در اسلام خود آورد و جوای را بیج اختیاری و لباس
 وند بے دینی نمزد جز اختیار و لباس نمے بیدین غازی و چچان ناشان را نیز جز اختیار و لباس وند
 و دین مشا عشق نمزد بہیت مجنون عشق را در گرامر و حالت و کا سلام دین لیلے دیگر نکالت
 ز بے نیک بختان ازل کہ سلطان در صنعت کشید و اسیر محبت خود گردانید اہم جلفی ہنرم و ہنرم بہیت
 ہر سلطنت کہ خواہی نیکن بود لپندیری و کز دست غور و یان دولت بود اسیری و ملاسم این حال
 بزرگے دیگر فرمود غزل ان روح را کہ عشق حقیقی شعار نیست و نابود کہ بودن او غیر بار نیست
 در عشق مست باش کہ عشقت ہر چہ بہت و بے کار و با عشق بروست با نیست و گویند
 عشق بہیت بگو ترک اختیار و ہر کو نرست از خود او استوار نیست و سلطان العارفين با نرید فرمود
 کہ مٹی سال اختیار خود میگفتہ یارب چنین دچنان کن چون با دل قدم معرخت رسیدم این مصراع
 بگفتہ مع خدا یا تو مرا باش و ہر آنچہ خواہی کن و سید الشائشہ خواہد چہ بنیر فرمود کہ حق نقائے
 حل جلالہ انجوابے بدم فرمان شد چہ میخواستی گفتہ آنچہ تو خواہی فرمان شد من ترا خواہم چنانکہ تو مرا
 خواہی باز فرمان شد چہ میخواستی گفتہ ترا خواہم کہ از فضل و اخلاص تو و از کرم بزرگتر می خواہم
 تو بخواہم شد من بہیت خلعتے بدر کعبہ رواند از پے حاجت و ای کعبہ حاجات من (ز تو ترا خواہم)
 و اینک رفات مل عاشقان واصل حاکما عن اللہ نقائے یاد او و من گفتی فلانکہ و اللہ و لکیت
 بنا اعلان فلانکہ حق نقائے بسوی او و نیز روحی کرد کہ یاد او و ارید و نیز قافا سلطت ما را کہ شکر

مازیدون لم تسلّم ما زید العینک قیامتید ولا یفون الا ما زید ای برادر اول سلطان عشق که لشکر کشی کرد و روی
 میمون داد و آدم علیه السلام بود چون عشق دانه از حلقش فرو درفت همه ملک بهشت تاراج کرد و روی بنیوانی و
 غریبی آورد و آنها و غریب فرو داد و در خاکدان دنیا مسکن داد و ناگه به وزاری و بقیاری پیش گیرد که
 عشق بهر سو خفتن و ساختن و بار نهانی کشیدن در دفران چشیدن و بیدوست چیدن و خون جگر خوردن است
 و مطلوب حق همین بود و در بهشت جز خوردن و آشامیدن و عیش گرفتن نبود این مطلوب بود که چون ملک
 عشق پذیرد ملک گشت فرزندان را بمیراث مستقیم آمد بهیبت ملک عشق ملک شد از کرم الیهم با پشت من
 پلاس غم اینست خجای شایم بود و فرج آنروز از عشق دی خود نمود که کزشتی نشسته بود از طوفان خجای باغ و غریب علیه السلام
 آن روز روی نمود که بر تخمین نشانند و در آتش انداختند و در آتش آن جبرئیل رسیده گفت اهل ملک حاجت
 قال ایا البکات قلنا ایا الیه فحسب من سوا الی علمه بجالی با غریب علیه السلام گفت یا جبرئیل ان حراری اشد من نار
 و در ویت که حق تعالی انعامه میان خلق نمود که خلیل خود را در تخمین نشانند و آتش سوزان
 بستان گردانید لعل یعلموا ان کل من احبه لا یقرقی فی الدارین و لعلوا ان اهل المعرفة فی الدار الطیبه و
 اسراج الا و انشیر راح الا انه من اهل الجنة و ان دخل فی النار بهیبت خلیل و عاشق مانی در آتش آبی
 چون مستی پاک تا بهر شعله از روی چو باغ بوستان بیی و و هر و بی آنروز روی نمود که از مصر بر چون
 آمده بدین رسید شبانی شعیب علیه السلام اختیار کرد و بر بوس آنروز روی نمود که ماهی در شکم خود فرو
 برد و بر سلیمان آنروز روی نمود که از تخت ملک جدا افتاد و بر یعقوب آن روز روی نمود که در بیت
 الاخوان نشسته و بر یوسف آن روز روی نمود که در بازار هفتده درم قیمتش کردند و بر زکریا آن روز
 روی نمود که از بر سرش رسید گفت الحمد لله از سحرات نوبیا فتم و یحیی آنروز روی نمود که بسکین
 نیز فرج کردند و بر عیسی آن روز روی نمود که ثالث ثلثه گفت حق تعالی بوجه علم فرمود و انت قلت لانا
 ان نخرج و احمی الیهین و بر حبیب صلی الله علیه و اله و سلم آن روز روی نمود که از مکّه بمدینه هجرت کرد
 و بر حسین منصور آن روز که با تش نفق و بور یا ساختن نشان عشق همین است چون درین راه قدم
 زنده مرده زنده تالب گور زده پس نگردد که همین جان یازمی و سلنا زمی است رباعی این سه ما
 بوی عدم میزند و کیست درین ره که قدم میزند و باز پس افتد در میان چند گام و هر که درین قافله
 دم میزند و قال البنی صلی الله علیه و اله و سلم من عرف طریقنا لم یفسدک ثم یعذب عذابا لا یعذب به احد

سن العالمین بیت یاری دارد که سرفرازی دارد و بزدوش بر دایه سرفرازی دارد و بهین معنی امیر
 خسر فرماید بیت خبر تو کیستی در آس درین شمار و گین تیغ عشق بر سر مردان زده است یا اگر در
 روز صدارت برانند باید که بیکدم پس نگر دسرد و جان باز دکه گردیدن صفت عاشقان نیست بیت
 اگر صدارت میرانی نخواهم رفت از کویت که بر خاک در جانان مکان رایا نخواهم کرد یا این که جان براه
 جانان رود که عاشقان را جز این راهی دیگر نیست بیت ترا گر آس خون ریز من سکین است بم آس
 چه می پرسی ز من جانان نه من راهی دیگر دارم یا آس برادر شاه عشق بر کسی که نشیند از دل او جانانی
 پیدا آید که بدان هستی وجود او تاراج گردد که عشق عینو راست هیچ ریاست و کنت و جاه و منزلت کبر و
 راجه و چاپ اه سالک باشد دیدن نتواند همه را خرابی ایران کند و دلیل و مفلس و غریب و بی نو اگر داند که لذل
 مع الله مقام محمود و بعد از الکاشفات شفاعت بسط را لعیوب بگرسم و عادت و احوال عشق بدان سالک
 کمال گیر و بدوست پیوند یقین میدان که بعد غریب و بعد کشتن دینه و بعد خواری عزت است شمع
 اذ اشدت یکا البیوی فکرتی الم شرح و فسر بین بسیرین اذ فکر برافراحت بیت حاصل از خواری نیست
 عز و قبول و انجمن کن پس فراق است حصول و ای برادر لطیف است الله مختلف بنابران عاشقان
 مختلف الاحوال اند بعضی در شکر و بعضی در ذکر و بعضی در محو و بعضی در حضور و بعضی مشهور و
 بعضی در لامبت و بعضی شوریده و بعضی آرمیده و بعضی در خنده و بعضی مخزون و بعضی ممنون و بعضی مجنون
 بیت شیفته گان عشق را شد حالت های مختلف و آنچه دیدم از یکی در دیگری یافتیم و عرش قناری از
 شکستگان پس بهر کس که فاسقان بین ناله و ناری از سوختگان بشنوخنده بازی از اغنیایین مصلح
 روبا بازی کن که عاشقی کار تو نیست بیت جهان عشقت یگر بر بازی و همه باز نیست الاعتقباتی
 ای برادر نو بنور در خانه بشریت میخی و بدست هوای نفس گنداری احوال عاشقان چه دانی و چه شک
 که ایشان عرفان اند و ایشان ایمان کدام است فی اسکان چشم حشرات بدیشان منگوبه که ایشان شتر کا
 عالم ملکوت و در خان عالم لاهوت و هم نشینان شاه امکا سنی فی مقصد صدق عند ملک مقتدر اند ربانی
 مردان رهش زنده بجایند و گراند و در خان هواش ز آشیان گراند و منگر چشم پریشان که ایشان بویرون
 زد و کون ز آشیان و گراند و ملائم این حال بزرگ دیگر فرمود غزل من مرغ عالم و حاتم پرندم و
 انجاروم و انجانا شد منظم پرندم و انجاروم و در دام ملکوت مانده ام در چاه غم افتاده ام و بجز آن که

[illegible]

بنظر آید نفس بدان غرق گرد تا لکن ازین حجاب انوار نگذر و مقصود نرسد بیت راه وصال دوست کسی
 را یگان ندید به آنکس که دید هر دو جهان در میان ندید به ملائمت این حال بزرگ فرماید به نظم
 هر که آتش بر روی دلبری سوزانست به من غم دم گویش جز صورت دیدار نیست به گرجان باطنی شود
 جانان در پیش جان مدار به در قمار عاشقان باطن بسیار نیست به بگذر از خود گر نخواهی بوی وصل
 دوست به از آنکه اندر راه او جز خویش تن اغیار نیست به خوشوقت آنمغان که ازین حجاب بگذرشتند و از چشم
 غم نهان گشتند و هفت فلک مرغزار خود ساختند و بدوست پیوستند سرین تنگ نان جهان نیز پاس
 ایشان یاد رباعی قومی همه عمر خود در و نیزه کنند به قوسه دگر از کلاه خود موزه کنند به قوسه دگر زبان
 ازین بیرون تر به هر شب بکشد و دگر در و نیزه کنند به اکنون بدان ای برادر که محبت رب العالمین بریازده
 در تلبست اول مراتب موفقت است پس میل است پس مولست است پس بدوست است پس همای است
 پس خلست است پس محبت است پس خف است پس تم است پس دل است پس عشق است و آن نهایت است
 اما موفقت آنست که دوستان محبوبه دوست دارند و دشمنان محبوب دشمن که اسلحه ترافقه المحبوب فی
 المحبوب المکره و الفضل انحصار الحب شره و البغض شره کایا عن الله تعالی بعضی و جلالی لایزال رحمنی
 من لم یوال اولیائی و لم یعاد اعدائی اما میل آنست که قول و فعل و عمل از بهر خود نبود و قلب و قالب
 سوی حق گردد اما مولست آنست که بنده از همه گزیران و بحق آویزان شود من الله است و مستوحش
 عن خلق الله اما مودت آنست که از غایت شوق و اشتیاق زاری و عجز و بکند و از درد فرقت پیش و پیش
 بناله همسرین معنی میسر شیر نیر فرماید بیت بنال پیش درش خنده که آن سلطان به شاختست که آن ناله گدازی است
 به همسرین معنی شیخ سعدی شیرازی فرماید بیت بناله کار میسر نشو و سعدی به و لیک ناله چارگان خوش است
 بنال به اما هوای آنست که در خدمت دوست خون جگر خورده که الحاحیات نورث المشاهدات چنانکه پاس
 مبارک حضرت سالت صلوات الله علیه و آله و سلم از غایت قیام شب یا سیدی و تبرقیدی خون بازوان
 شدی بیت راه وصال دوست کسی را یگان ندید به آنکس که دید هر دو جهان در میان ندید به اما خلعت
 آنست که بر گردانی جمیع اعضا خود محب دوست و ظالی گردانی از غیر دوست بیت اخراجی وجودم
 همه چون دوست گرفت به نایست من برین باقی همه دوست به اما محبت آنست که بنده باوصاف مشترک
 موصوف گردد که بین الله و بین عبده است حدیث تخلقوا باخلاق الله حاصل آید و اینجاست عشق انسانی مسلم

کرد غزل ساقی دوسه دم که هست باقی و درده مدحیات باقی و در من که زلف نیست خبر جان و بستان
 قدحی بده ترسانی و من آن توام تو زبان من بایش و خوش باشد عیش اتفاق و اما شغف است که از غایت
 حرارتش شوق حجاب را برادر کرد که شغف را حجاب این مقام بدینوسیله وحیرت است چنانکه سلطان العارفین
 بایزید قدس سره از غایت مستی عشق نتوانستی که فرائض را کند از حق تعالی خواست یارب بر این قدر
 هو شیاری بخش که فرائض را کنیم و متابعت پیغامبر علیه السلام باز تمامم ریاضی کار من از عشق مشکل
 میشود و خان و نامم بر سر دل میشود و هر زمان خواهم که بگریزم ز عشق و عشق پیش از من بمنزل میشود و
 تمام است که بجای ذات خود بلکه دوست گردانی که آن انتهت ملک اجتنک تجرید و فقر پرست و امید دوست
 باشی میریت و حدت را می نگردد که بر آید شد و کوه عار می که منظر او عرش اکبر است و اما و که است که چشمها
 او همچو دریا موج زنند و تن او همیشه همچو یار بود همیشه از شوق جمال دوست در تپاک میوزان بود و لا
 راحت لهو سنین و درون لغز اندر بقای میریت مارا دم غم و در غم و در غم صحنی هشت است و برادر ز رخ پرده
 که مشتاقی تقایم و از سر در و فراق میبار اگر در سر نه در جان باز و کما قال الحسن البصری فی فی الله عزه قدس
 سر و نهایت الشوق التفت ایضا شوقان صادقان که از انزل تا ابد است است و بدین تیغ شهادت یافتند
 و آن را حیات خود پیدا شدند و بدوست پیوستند ریاضی آنها که بجام عشق مستانند و هر دم بحال دوست
 غلامانند و آنها که تیغ عشق بشهریدانند و کشتن خویش را شاهی دانند و از غایت مستی عشق سر برینو آهنگند
 او در یکبار گریه پرده دریدند و به بانار دل آهنگند غزل نگار در میخانه کهستان محبت و در کرده سیله از همه
 آفاق بریدند و شمار نهان گشت در سیکه شد باز و ایشان همه خوش شده باده کشیدند و دیدند و دیار و
 لب لعل لعل آرام و از لب بگرفتند و لب لبست بمانند و تا آنکه بجای از همه از خویش بریدند و کلک ز لبش
 در دل ایشان چو میفتاد و سرشته شده در طلبیان بدیدند و از باده آن لعل صفایا فیه چون دل بخور و در فل برخ
 معشوق همه عین بدیدند و گرفت همه ملک ل از حسن چو معشوق پرده ز میان رفت معشوق رسیدند
 معشوق شده عاشق و عاشق شده معشوق و پرده ز میان رفت معشوق رسیدند و فرق
 میان اولیاء و انبیاء همین است انبیاء بر حال غالب آمدند و بعضی اولیاء که کامل اند ایشان نیز بر حال غالب
 اند بر متابعت انبیاء آدم گشتند اقتدا بر ایشان ثابت شد و بعضی اولیاء بر حال بر ایشان غالب آمد تاب
 مستی عشق نتوانست که کشید از پرده شریعت بیرون افتادند سر را می خویش برادر دوست و رباختند و بشهر

پیوستند بهیت سرین بگاه جولان ز ربهت فغانه کسب و رخ آن غنبد بختان که شد در پایالت با چون
 سر عشق در جوش آید همه وجودش در گیر و از جانب او حکم کثرت که در راه دوست باز در خود را بهیت زد که
 صد در جان آواز دهد مارا تا ذایل را از شنی در باز جان خود را در حق تعالی چون بنده قبول کند او را از او صفا
 و بهیمنین آرد و تخلیق و باخلق الله موصوف گردد پس خود در حق او گردان در جمیع مقامات بگذرانند تا از مقام
 صفی الله بپندین مقامات انبیا و اولیا و استلیمه مقامات بنیاید و بمقام محمد صلی الله علیه و آله که آن قاب قوسین از
 ادنی است نیز بنیاید نگاه ولی گردد و خلیفه الله فی الارض هر چه شود و هر چه در عالم و در دست برود و در دست گرد
 و هر چه در عالم کونست بگذرانند و از دل جهان او حکم کنند آنقدر که در استقامت که در تطبیق عن الهوی ان هر
 الاصحی یوحی عبارت از است که محرم عالم لا هوت است و مشرف عالم ملکوت است قطعه القصه بجام
 از عراقی بگذرانند که بماند آثار و با جملہ نو باشی و تو گوئی با او گم کند از میان گفتار با باید که این خطر در خاطر نگذارد
 که مقام ولی از بنی اعلی است از شومی آن گستاخی از مقام قرب فرود افتد و کمال نرسد تیشه در پائے
 خود زده باشد که نهایت مقام ولی بدایت مقام بنی است از که این مقام نمایند از بهر کمالات است بعضی
 سالکان در مقام مغالطه خورده اند بهیت از چنین بالاس گستاخی که منقراض بر از با جبرئیل بر بریده
 اند برین ره صمد هر با ای عزیز رسم این است که چون دیوانگان دیوانگی کنند در با جمعی ایشان بیند
 نهند و گروهی از سالکان که دیوانه حق آمدند صاحب شرع در پائے ایشان نیز بنده شریعت نهاد که ملا
 تقدس ما بین می الله و رسول ص با خدا دیوانه باش با محمد موسی شیار و محی باش با خوف که بدیون برهم خوف
 و طمع غوش گفت آنکه گشت بهیت که نغمه زنده عظم از بیم فراقش با که رقص کند در جام از و عده
 دیدارش با بغیر از خوف هلاک بالسط و الاذلال و من عرف الله من طریق المحبت و اخوف لقیه خوالف من
 غیر المحبت انقطع عنه بالبعد و الاستیاض و من عرف بطریق الاستیاض قریه کذا فی زاد المحبین اسے
 برادر اگر از حق تعالی چیزی بخواهی باید که شوق خواهی که اللهم ارزقنی شوقا چنانکه داود از حق تعالی
 خواست الهی ما را شوق خود زور که کن فرمان شد یا داود التسانی الشوق قال نعم داود علیه السلام
 باز سوال کرد یا رب انشوق انشاق خلقت فی قلوب المشتاقین من هوائی و انهم تها نور و حی و اذا انظرت
 فی الدنیا انظر الی قلوبهم لانها مودع لظری و سری فبشرقی و جلالی ان سماواتی من نور قلوبهم
 کما تفسی الشمس لایل الدنیا یعنی ای آفریدم از نور رجال خود چون نظر کنم در سومی دنیا نظر کنم در آسمان

ایشان که نظرگاه و سیرت بفرست و جلال من که هفت طبق آسمان از نور و لهامی مشتاقان و محبتان
روشن اند که اهل زمین از نور آفتاب روشن و لذت آسمان زمین که در کارند و روشنی از دل او بیاد
در قال المشائخ رز الشوق تطيش القلوب الى لقاء المحبوب حاكيا عن الله تعالى قلوبا مشتاقين منورة -

منور می فاذا تحرك اشتياقيهم اضمار النور في باطن السما والارض فاعرضهم على المسالك و اقول هو لا
الاشيا قول الى الشهد كم الى اليهم الشوق و ما ميت بوی گل این سپیدم در باغ نمودی آه با بادی به پرید
از تو گرو شدم از بوییت که نام گلی گیرم که باو گلستانی با زمین گونه در اندازم هر جا سخن معیت و کند افی البصر
ای برادر شوق نور عشق است در هر زلی که در کید آید زل وجود حق را فهم کند و سر قرب و که با هر وجود لیست آن
تیرم کند و قرب بر چهار نوع است سه قریب عقل مدرک است و در چهارم عاجز است که او را بدان
راه نیست مگر همین نور عشق را که مرغ لامکانی است جلوس ندیم حضرت سبحانی است غزل عشق آمد
و ملک ل بگرفت شاهنشاه شدند و نور وجهت تم فقرش گشت فهو الله شد با نور ذاتی با صفاتی گشت مقرون
بسبط دل با صاف و صفی محو گشته حکم ذاتی شاه شد با وان خلافت شد مقدم بر قبول عاشقان و حکم بنده
و حقیقت حکم الله شد با سرقصدی شد مصور و عیون عاشقان با جرم علوی هم محبم گشت پس جمله شد با
هو بگفتند عاشقان هو را بدیدند و شمشند با کشفهای سر را از نور او چون ماه شد و قرب
اول ربانی است قرب دوم مکانی است قریب سوم معنوی است این هر سه را عقل مدرک است اما قریب چهارم
که از اقرب نوری گویند عقل را که لایزال و ادراک آن عاجز است زیرا عقل مدرک این چهار شش است نور و غیرت
آفریدگار که با هر وجودی دارد نیست قال الله تعالى و نحن اقرب اليه من جبل اورید و حاكيا عن الله تعالى
عبدی انا اقرب اليك منك قال الله تعالى و فی الفسکم انما تبصرون ربا عی ای غافل مروحم ناسرا و غلا
پیدا است بجا نیت هم انوار خدا با التست فسرین چون تن و جان تو و لیک با زمین قرب بعدی
تو از کار خدا با قال الله تعالى و هو معکم انما نكتم اى برادر معیت آتش اب و باد هر سه در باغ موجود
اند به رحمت یکدیگر هر یک در مکان خود است نه آتش در مکان اب و نه اب در مکان آتش و نه باد در
مکان اب و نه اب در مکان باد و نه باد در مکان آتش و نه آتش در مکان باد لیکن هر سه معیت دارند
با وجود معیت اجتماع ایشان در مکان واحد نیست بوالعجب معیتی است که هیچ فرد از ذرات موجودات
نیست که بشرف آن معیت مشرف نیست که و هو معکم انما نكتم انما نكتم عارفان را ازین معیت بزرگ

فردوس تقدیر است میست گریه ازین کیت بهشتین شود تا نیست با شری دیگر نشود بهر کس که کثیف
 است مکان او نیز کثیف است در اینج مکانی نفوذی راه الهی نیست در هر لطیف است مکان ازین لطیف است او
 مرکبش را محیط و مصرف است هم از مکان خود و الطف در لطیف در مکان او همچنین حکم دارد و شری دیگر
 کشاد و تر نشود چنانکه شمع آفتاب بر هر ذرات زمین و آنچه بروی محیط است و بهشت تمام دارد و نه بیکان
 واحد بلکه از مکان غرض که آن چهارم آسمان است هیچ آسمانی او را حاصل نمی زیرا که جسم لطیف گرد و او را
 هیچ در و دیوار و کوه و کوهر ندارد و در و دیوار و کوه و کوهر ندارد و در و دیوار و کوه و کوهر ندارد و در و دیوار و کوه و کوهر ندارد
 و هر چیز که لطیف تر است نفوذ و احاطه او بیشتر است چنانکه لطافت عالم ملکوت نسبت به عالم دیالطافت عالم
 جبروت زیرا چه جبروت الطف است و لطافت عالم جبروت نسبتی ندارد با ذات پاک با الهیین حل جلاله
 که الطف لطیف است و هر دو لطیف انجیر پس لطیف مطلق محیط مطلق بود و محیط مطلق جسم مطلق
 بود که ان الله محیط بالعباد و لطیف حقیقه محیط حقیقه بود و محیط حقیقی خیر حقیقه بود هر که را ازین
 معیت معرفت نباشد و بیچاره ازین راه چه فهم کند مایه است که می گویند ملک و ملکوت و
 جبروت بالاست و خداوند جل و علا بالاست اما من و تو آن چشم نداریم که حال بچونگی بینیم و انگیزش ندانیم
 که کلام خداوند بشنودیم آن زبان نداریم که تکلم کنیم و آن سخت نداریم که بجز از شویم رباعی ای دریا چنان
 قدسی درون د جهان پاکس ندیدش عیان کن او شش نشان پاکر کس گوید که دیدم در مکان لامکان
 بر درخت غیرتش آویخته گردیدش از آن باز سر غیرت که جز تاراج کردن و سر انداختن قصیده ندارد
 و به بیچاره عاشق که جز سر نهادن و تسلیم نمودن و عجز و رازی کردن چاره ندارد و بهشت را چه جان باشد
 که تو با من فشانای باز خود با شیر مردان باز کن چشم شکار انداز خود ازینجا است که سلطان بایزید
 قدس الله سره فرمود سجایا اعظم شانی سی الفقر اجنبی بغدادی قدس سره گفت کیس نه
 جنتی سوے ربی نخواهد شبلی می گفت بالا و لیا رکیشف روتینی الدنيا والاخرة و این مقام مکر
 است چون عاشق کمال گیرد در دست تحیرت مازینجا مکر بدید آید اگر از عاشق در حالت غلبه مکر قوی و یا فخله
 مخالف شرع صادر نشود بدان ما خود نباشد که العشاق لا یواخذون بالیقولون و یفعلون کلام السکاک
 یلوس و لا یردی چون ابو عبیده حجام خون مبارک حضرت مسالت صلوات الله علیه و السلام را حجام است که در
 و بیاشامید و معلوم است که شریحان حرام است مابین ترک که دلیل لاشبهه فیه کالمیتة والدوم لم یختر

خصوصاً خون مبارک مع هذا مصطفیٰ صلی الله علیه وسلم ابو عبیده را بدین تشریف مشرف گردانید که حرم الله
 جبکہ علی النار سبب آنکہ ابو عبیده در حالت شکر محبت آتشامیده ما خود نگشت بلکه دعاء بجات آخرت یافت آورد
 اندکہ در عهد پسر سلیمان علیه السلام فاخته در حالت مستی با حضرت خود میگفت اگر گوی نیک سلیمان رازیر و بر کنتم
 ادرین حال کیفیت با دلسبغ ہنر سلیمان رسانید فرمان شد و در بار یاد چون پیش برودن فرمان شد این سخن تو
 گفته فاخته گفت یا بنی اسد کلام العشاق لیسع و لیسکت چنانکہ خمس الدین چشتی چند امیات در حالت مستی
 فرمود مغرل سے درخورد کہ کردم جال کبر یادیدم یا پس از خود چون بروں رفتیم ہمہ ملک بقا دیدم یا مرا
 در عالم ناسوت چشم عقل بود آنکہ پوچھا لا ہوت پیوستم چہ گویم تا چہ یادیدم چو جز و از کل آن خبر پست از جزو
 بکل رفتیم یا بسے اخراے نوارانی دبلان کل جا بجا دیدم یا محیلے یافتیم کرے یکے قطرہ ہست نقش کل یا شدم در حضرت
 کا سجا ہمہ شاہان گردا دیدم یا ز چار و پنج نہ بگذشتیم از شش ہم ہرون فتم و شدم در لامکان اہ عدم بے
 منتہا دیدم یا جو من جیران فرماندم دران دادی کہ بے پایان یا رسیدم باز در ملک کہ حکمش بر فنا دیدم یا
 در آج جسم کے صورت نہ مال و حرص آلائی یا نہ عقل کل نہ نقش جز نہ حکم انقضاد دیدم یا بجائی کرد نور قدس
 من از دیدہ باطن یا بدل در ہر فکر کردم ہمہ عالم خدا دیدم یا نہ بے اوسن نہ اوسے من من اوسن و چون
 گویم یا کہ در دین یکے گویان دو گفتن ناروا دیدم یا انا حق گفت آنجا طیفی شد ہمہ گوشم و لب بے آن ہم
 خود را طفیل مصطفیٰ دیدم یا بگو یا من چہ دین داری خوشم با دین تو حدیث یا جہنم دینم حسابا بد و گویا خطا
 دیدم یا اینک عاشق کامل کبرک عشق سوار شدہ بلا مکان رسید از کلی و جزئی ہستی و نیستی بیرون نیاید
 فرخ لامکان نگردد و بکنار جانان نہ پیوند و غرل خیز نا جان و جہانے را فاجانان کنم یا یار را در غلظت
 دل یکدے مہمان کنم یا خرمین ہستی بسوزم از ہواے نیستی یا بس میان لامکان از خرمن خندان کنم یا بر بون
 وحدتش اندر میان لامکان یا بر ششم ہرزان و ہر طرف جولان کنم یا مرغ جان رازین قفس اندر نظر اعلیٰ
 بریم یا لامکان معمور از م کون مکان ویران کنم یا چون خلیل بت شکن جملہ بترازش کنم یا بس تو جہر رو
 دل اجانب بجان کنم یا اللہم حبیبی عاشقا و المثنی عاشقا و احشر فی مع العاشقین بر مشہد سید عالم سلیمان
 چو مردمان سز خاک تیرہ بکنند آن عاشق عظیم یعنی موسی کلیم را ہنید کہ چنگ در در غم زده ارتقی میگویی یا صاحب
 سید عالم را صلی الله علیه و آله وسلم پرسیدند کہ یا رسول الله حضرت عزت جل جلالہ کلیم خود را در کلام
 خود بسیار ذکر کرد کہ بیج نبی را این چنین ذکر کردہ سید عالم علیہ السلام فرمود من احب شیئا اکثر ذکرہ و از بیج

بنی لفظ ارنی صادر شد که قبای عشق در برش مستقیم آید چنانکه حق تعالی در شان او فرمود و انقلب علیک
محبت منی اللهم جللی من العاشقین لک والوالعین لیک بیت خاطر خیا و عقل گریه سی سجده زدم و هیچ
بقای ندرت لائق بالاسه عشق با حال الشیخ من شرب شرابه من کاس المحبتة نالینشت اسے غیر امت
مشعر صفائی شربتہ احیا فوادی و کجاس اکب من لاح الودادی و علو لاله تحفظه و افیہ یه لک لک لک لک لک لک لک لک
وادی و ای برادر حق تعالی با محبان خود ایتماد دارد و آن سکه خیر است بلای دنیا و عقبه اول و بعد از دنیا
چکنند که دعوی عشق و محبت میکند عقل بلای مادر دیند اگر طاعت ندارد اهل سعادت است پس بلای دین
را نعمت پندارد و بدان لذت گیر که من الم یلذذ لشریب الحبيب فلیس یحب مصطوح از تو زدی سخت ز من
آه خوش که که البلاء موکل علی الانبیاء و هم الاولیاء قال سهل بن جردانه اذا را عبد الله یحبهم بالبلاء

و سکتوا الا لعلوا بمکاشفات القلوب خوش گفت کسی را با منی من جاسل غم زدمت آسان نامهم
دل برکنم ز دوست تاجان ندیم و از دوست سازگارے درو دارم و کان در و بعد تهرارد و یان ندیم و
ملاطم این حال بزرگے دیگر فرمود و با منی عشق و قومون دیم خانه نامست و غنما همه یکجے عه پریمانه تا
از عقل فرگذرد که در عالم عشق و ازین غلام دل دیوانه نامست و هزاران ساعت که از دوست فحش و غمی
بتورس آن ساعت بهتر از ملک فرعون کسری پندار که عافیت نشان عشق و آشنائی نیست محبت
حقاکه گدایان سرکویت ندیدند و یک ذره غمت را بهمه ملک کسری و فرعون یسین را چهار صد سال ملک
و عافیت داد و پنج دقیقه او را در و سرهم نشد اینک نشان طعیت و بیگانهگی که با ستد راج بنگار و اند
نشدیم من حیث لا یعلون بیت فرعون را ندیم ای دوست و سر و زید که او نداشت و در و
ما و کلیم یک ساعت اگر از در و سوز و غم داند و خلاص بخوانند اند اینک نشان محبت و آشنائی که گدایان
حضرت نشنه گان محبت خود دارد بیت ای آشنائی کوئی محبت جنور باش و میداد خبر دیان بر
بر آشنارد و چون او دینی را در دین حادثه پیش آید چندان گریست و نالید که که هوا و پرندگان بخواست
او همه نالیدند که یا جبال اولی معه و الطیر انگاه جبرئیل میاء و گفت که خدایت در و میفرستد و میگوید
که اگر نشنه آب دهم و اگر گرسنه نان دهم نشنه آبله که با وجود علم منی گوید و چه ناوک میزنند
و چه میگوید و هیچ چیز عاشق را ازین محنت تر نیست که برین اور قوی از جان مانده باشد و معشوق بوجود
علم میگوید ترا چه میشود در و تو چرا زداست و از بهر که می میری و این نیز از بهر کیست بیت گفتا که

بدین نراری از بهر کرمی بهیسی با مشرب برایتو و مشرب برایتو چو دندان مبارک سرور عاشقان و محبت علیان
 مجروح کردند نالیه دشمنان را دعا و اشیر کرد اللهم اهد قومی فاجعلهم لا یعلمون بهیت ملک الملش بهر یلوان نه بند
 مشهور شمش بهر دل جهان ندمند چنانکه آن پیشوای عارفان یعنی صدیق اکبر امدت شش سال ندان بدو
 بودند نالید و با هیچ کس گفت و برای دفع درد و اندک روحی نقالی حبیب خود وحی کرد و گفت با محمد برابو که
 بروم ازین سلام گوی و پس رفت سلام به الباقین رسانید و از حضرت حدیث پرسید گفت ای ابو جریب این گاه هست که ترا
 در دوزخ است هیچ وقتی مرا خبر نکر دی گفت یا رسول الله هم از زبان مبارک شنیدم که ان من کنوز البکمان الاثر
 چون اینچنین یافتیم ضرورت پنهان داشتیم سید عالم در حق او فرمود ان استیجلی للمؤمنین عاتمه و لابی بکر
 خاصه مشنوی هر دل که برود در گشت اندک توقیع و لایشش بدو دادند و در داکه ازین ملاک نشانست و
 عتقا صفت از همه پنهانست و ای برادر دمای هر دس همین در است تا این درد حاصل نشود مشکلا
 طریقت حل نکرده بهیت درد عشق آمد و اسه هزلی و حل نشد به عشق هرگز شکله و قال البشایخ
 ان کان الله مکمل حقا فان لم تکن معک فمن جرحو یعنی اگر خدا تیرا عاتمه با تو بدو چه باک اری
 و از جفا که سترسی و چون میدوست باشی از که امید داری بهیت چون دوست موافق است
 سعدی و سهل است جفا که هر دو عالم کار بخیران خبر تسخیر و جفا نیست و کار در دیشان خجرت حل و وفا نیست
 بهیت خواجگی هرگز نه سجده از جفا و کار در دیشان تحمل کرد و دست و طالبان عافیت را با عشق چکار که ناز
 آن بیارگان تحمل این بار که عشق بازی کار جواه و خیال نیست مصراع این کار که نیست که کار
 دارد و بلکه عشق بازی کار سوختگان و جانباختگان و سرنانان است بهیت نه هر تر و اسنه را عشق نیرنگ
 نشان عاشقان از دور پیدا است و قال البیغم اذا حبب الله عبدا ابتلاه فان هبوا جتبه و ان رضی اصطفا و تکر
 مرد و ست راه هرگز بلا ندید جز ظاهر بلا پیش نیست حقیقت همه عشق است چنانکه یک عاشقی بلانده خود را
 کم کرده بود مناجات میکرد آخر یکدم مرا این ده ندا شد نید ما شفت فدا لا مر لاسم بالشکر که اما و اما انت
 بهیت در شهر کوی یا تو باشی یا من و شوریده بود کار ولایت بدو تن و ملائم این حال بزرگ دیگر فرمود عزرا
 من عاشق سر بازدم در عشق سر فراردم و چون مرغ لاسم گفتم پیوسته سر بازدم و گفتم من کافر فلا شتم و گفتم زابده
 طاردم که رند دعا بازدم و بازنده اردو هم سازنده بهما هم و هم نازدم و هم سر فرم نازدم و نای خاکم و نای بادم
 نای آب و نای آتش و نای عظم و نای فم و نای دهم و نای سازم و نای پاسبان و نای روم در ره بای سخن آیم و نای چشم

جهان بینم بے خلوت در آویزم بدوزخ از تاجم خورشید ازل گرد و دایه نویم بر خاک بنیادیم
 اختیار خوان مارا بخیر بدان مارا دایه خورشیدیم یا غیر همه تا زم چنانکه سرفرازستان ازلی یعنی خواستگار
 هر روز با طلب کردی از روز که نرسیدی بخود گشتی و گفتی امروز دوست با من لطیف دارد که دوزخ بر سر
 مبارکش سنگ از هوا رسید برش باره شد خون برویش میالید و میگفت الهی سرخ رو گشتم نان فرستادی
 نان خوردش هم فرست طلب نبرد میکرد اینک عاشقان صادق عارفان صادق اگر طالب از بلا تنگ آید درو
 بگرداند حق تعالی نیز او را پس و انگارد و حجاب بر میان آورد و نوزد بافتد منها بیت سنت عهدیکه تحمل
 نکند بار جهان را با قیمت عشق نداند قدم صدق نراند ریاحی بادل بگشتم ای دلانا چند گنجی بگر یا رخصا
 کند چراغی بجای دل گشت برود حدیث بهوده مگو دامن او تو در میان ننگی دایه تا سیم ای حال سیر
 دیگر فرمود ریاحی بادل گشتم سیر برادر او بگو باد شده است من ندارم سر او دل گشت برود حدیث بهوده مگو
 دایه برادر او کشند یا در بر او حجب عاشق از بلا و محنت تنگ نیاید حق تعالی دنیا که میبوضد و دست پیش او
 عرض کند اگر قبول کند الله تعالی او را نیز و او پس کنارد و حجاب بر میان آورد و نوزد بافتد منها بیت قبول
 نکند و بدان مشغول نگردد و بگوشه چشم ننگد چنانکه پیش سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم ملک عرض کرد
 و اسیر فلان حکم فرمان جمیع کلید های خزائن میاورد پیش داشت و گفت فاتحه یا نبی الله ان تکون عبدی یا
 او ملک دنیا سید عالم عبودیت و نبوت با فقر اختیار کرد و گفت انقرت ان اکون عبدی یا لا ملک الا شیخ یوسف
 اجمع یومین اذا شبعت شکرته اذا جعت حیرت چون سالک ادینار قبول نکند حق تعالی همیشه این
 عرض کند باید که بهیشت نیز مشغول نشود و فریفته نگردد تا به مال و دوست سد و اگر نه حجاب باز ماندیم
 کمال عشق و مقام قرب نرسد چون سید عالم علیه السلام چشم از دنیا پوشید نظر بقبی انقاد چون چشم از
 عبقتی پوشید تپا بے سین ادا دنی بدوست رسید برادر بهیشت زندان عاشقان و عارفان است چنانکه
 دنیا زندان مومنان است کما قال عجمی بن معاذ الداری ایحیة سجن العارفين کما ان الدنیا سجن المؤمنین
 ای برادر بهیشت را بتر که نغزش این راه بر سخت قسم است اول اعراض است و آن از صبه تحلی و از بختی
 و بلا محنت اغتد دوم حجاب است و آن اشتغال دنیا و عبقتی است بیوم لتفعل است و آن لذت طربان
 سطلی است چهارم سلب نریا است و آن اشتغال لایقی به بود و سلب است پنجم سلب قدیم است و آن از سستی
 دل است نوزد که عبادت کند ششم تسلط است و آن اختلاط است هفتم عداوت است و آن از بهر که دل را مطیع نشود

گرداند و هر چه او فرماید همان کند و او عدوانت است بر عدوانت ندارد از خیا عدوانت خیر و تمایل این است
 چنانکه از محب حرکتی و فعلی پدید آید که آن ناپسندیده محبوب بود و این محبوب از معنی اعراض کند یعنی از برگرداندن
 محب از محب است فی الحال استغفار مشغول شود و بعد از آن پیش آید هرگز این محبوب از معنی رضی شود و رستگار
 کند و اگر محب هم بر آن خطاباند و عند آن نخواهد آن اعراض بکشد یعنی محبوب حجاب در میان اگر چنانکه
 آستین پس محب را واجب است که در اختیار گرفته شود و بنویسد پیش آید و اگر درین هم تقصیر کند پس آن محب متفصل کشد
 چنانکه بر دیوار محبوب است و در جای گزیند و اگر ازین هم مستغفر نشود پس آن متفصل سلب میرد کشد طاعات
 و عبادات و در وظایف و ذکر مشغول هر چه بود از دس ستاندر که کل شیء معقوبه و عقوبه المحب القطع عن
 ذکره اگر درین محل هم عذر نخواهد کرد پس آن سلب میرد سلب قدیم بر تسلی کشد یعنی محبوب بر جدائی او بیاراند
 اگر درین محل هم نادم و مستغفر نشود پس آن سلب قدیم بر تسلی کشد یعنی محبوب بر جدائی او بیاراند
 و اگر درین محل هم از توبه و انابت تقصیر کند پس آن تسلی بعد از آن کشد نمود باشد منها لیکن این در رد
 را و او دشوار است قال الله تعالى ان الله لا یغیر بالقوم حتی یتغیروا ما بالقوم هم چنانکه سلب طایفه خواجہ جنید
 قدس العزیز بر رسیدند که امی خواجہ دوائی این در صیبت گفت علی شهر را این حاشه میرود که من غرض
 عینه عن الله طرفه عین لم بهتد ابدانا احسن غزالی نیز مقتدای بوده است فرمود که نوسیدی شطرا
 نیست قال الله تعالى لا تقنطوا من رحمة الله باید که درین راه ستم چیر رعایت کند اولی محبت اقران که فرام
 اوقات او بودند احتراز کند و مشغول که دارد از آن شغل تارک و نیز ارشود که بشوشت آن از حق بازمانده
 است دوم نیم شب بر خیزد و وضو سازد و در خلوت رود و در رکعت نماز سجده وضو بگذارد و یکسجده
 بهتر بخیزد و از می این دعا بخواند اللهم انی اغفر لی عفوک من عفتک و اغفر لی برحمتک من یتوب
 سقوطک ولا تعذبی بذل الحجاب بحق الاحباب بعد مستقل قبله ششم هزار بار سوره اخلاص بخواند و هزار
 بار استغفر الله من جمیع ما کرده باشد بگوید و هزار بار درود بروج مقدس آن حضرت بفرستد بعد از ذکر مشغول شود
 چنانکه تواند الا بجز در آن آغاز کند الا الله چنان گوید که دلش غرق شود و سیونم آنکه زوره دارد چنانکه کسی
 نداند از وجه حلال افطار کند بلکه در ویزه کند بهتر بود اما از خانه امر و ملوک اهل دنیا احتراز کند که طعام
 ایشان سلب نسا و قلب بود از آن در ویزه آنچه نفس قبل کند افطار کند باقی ببقیران و بعد از آن
 روز بدین نوع منوط است نماید حق تعالی بکرم و لطفت قدیم با او آشتی کند و جهان مقام بدو باز دهد که

اطمینان فکرتناک غم ترکنا فاجلناک فان عدت الینا قبلناک عصمنا الله انکم عن اکور حد الکور بحسن سید
 المرسلین والہ اجمعین فصل چہارم در بیان وصول الی اسرار طریقت آن اسے برادر شرط وصول
 اسد وہ چیز است اول نوبہ قال اسد نقالی توبہ الے اسد توبہ نفسو حواشی خلوصا دوم طہارت است
 قال اسد نقالی فیہ رجال سجدون ان تخیل راوا اسد تحب المظہرین ہوم بیت قال اسد نقالی واما امر والا بعد
 اسد مخلصین قال البنی صلے اللہ علیہ والہ وسلم لکل امرؤ ما فوی باید کہ جز لقاء دوست بیت چہ چیز نباشد کہ بیخون
 رہیم بانقد وۃ والعشی بریدون وجہ چہارم ادا نماز فرائض بجاعت کہ الصلوۃ مسراج المؤمن اسچہ
 سید عالم را نقاب توسیع ادا دینی دادند ہما لغت نماز دادند کہ فعلیک بالصلوۃ و نوافل بقدر وسع گذار
 کہ لا زال العبد یقرب الی بالنوافل پنجم ادا مہمور دار کہ بیچ نمی دوی و خود فوت نکرده است
 کہ من اتندای بی فومنی ومن یسبحن یسبحن فلیس منی و نعمت موقوف باتباع سید عالم کہ فاتحہ جوئی مجیک
 اللہ ثابت است و ذکر سہیا گوید کہ اقرب الطرق الے اللہ الذکر و ما کیا عن اسد نقالی انا جلس من ذکر کرنے
 بتلاوة القرآن ششم فکر کنہ در اسباب کہ متاع دنیا فانی است بقای ندارد و فراموش و حساب است
 کہ سخی المحفدون و ہلک المذنبون کل من علیہا فان ای الکون و یقی وجہ ریک المکون پس دل فانی
 بردار و بخت سپارہ مفہم نو مید شدن از خلق چون نافع و ضار حق است پس دل از خلق بردار و قطع
 امید کند حسنا انکہ از مومن قطع اسید است قال اسد نقالی یا ایہا اللہی اسک
 اللہ و من اتبعک من المؤمنین باستقامتیز موکد کرد اسس اللہ بکاف عبدہ ہشتم دل از مہم دوم
 و رد و قبول خلق برادر دہر کر بر کشد خدا بیعالتے بر کشد و ہر کرار دکنہ خدا تعالی رد کند بیت
 از رد و قبول دیگرانم چہ تفاوت بیچارہ کسے کہ از رد تو گرد و مجوم ہاتم دل از رنگی و فراخی و غم
 و شادی متغیر نکرده اند کہ ان اللہ یسط الرزق لمن یشاء و لیلدر طوہر چہ پیش آید صلح کار خود و اندوہم ہر
 مجلس ہر مقامیکہ باشد دل با حق حاضر و ادیک طرفہ العین غایب نکرده تا بود کہ جمال معنی در تو بدید آید
 کہ چہا بر طریقت درین سخن متفق اند کہ دل خدا می کسے است ہر بار کہ منظور دل کند ملازم حق باشد
 و ہمیشہ حق را ناظر احوال خود داند کہ اسمع و ارجی ثابت و کاین است اگر کسے ازین وہ چیز فوت کند
 نقصان کار خود کردہ باشد و عیشہ و پای خود زودہ باشد ہر نقصانی کہ ہست از بجانب ہست و از جانب ہست
 بیت کسے کو را جو من معشوق باشد ہر دو حالت خلوت ہیاست ہا کہ مردم از دو حال خالی نہ ہست و

بهر باشد و یا هر اورادی که باشد که معمول است آن بخواند بعد از تمام اوراد الله معی الله شاهی الله
 ناظری بسیار گوید پس در ذکر مشغول شود چون اقباب بخوار یک خیره یا دو خیره یا یک شکر الله تعالی
 دلیله بگذارد بخواند در رکعت اول بعد از فاتحه ایت الکرسی تا خاندون و در دوم بعد از فاتحه آسن الهم
 تا آخر آیه الله نور السموات والارض تا و الله کل سبحان الله بعد از سلام دعا بکنه بعد از این دو گانه آمده است بخواند
 بعد در رکعت صلوٰۃ الاستحباب بگذارد و بخواند در رکعت اول بعد از فاتحه اذا کتمت الواقعة و در دوم
 بعد از فاتحه سبح اسم اکرین یورته یا دینا شد پس در هر رکعت ایت الکرسی یکبار و اخلاص سله بار بخواند بعد
 در رکعت رضا الوالدین بگذارد در هر رکعت ایت الکرسی یکبار و سوره اخلاص الحمد از سلام سر سجده هند و گوید
 یا لطیف یا لطیف لی دیوالدی که حاجت و ترضی رب اغفرنا و ارحمنا کما یرید فی صغیر بعد از الله معی الله شاهی
 الله ناظری بسیار گوید پس در ذکر مشغول شود چون وقت چاشت بر آید چهار رکعت نماز بگذارد و بخواند در رکعت
 اول بعد از فاتحه و الشمس و در دوم و اللیل و در سوم و الفجر و در چهارم الحمد لشرع بعد از سلام دعا بکنه بعد
 چاشت آمده است بخواند بعد از الله معی الله شاهی الله ناظری بسیار گوید پس در ذکر مشغول شود چون از ذکر
 طلال گبر در رم اقبه کشد چنان غرق شود از خود و از عالم خبر نداشت اگر عاشق است از دل خیال نشود رکعت که
 حق را می بیند و اگر اهدا است از دل نشود رکعت که پیش حضرت حق نشسته است در حق او را می بیند که هر کس
 البصیر اگر خواب غلبه کند هم بر سر صله خمید چون اقباب از سر بگذرد و خبر دهد چهار رکعت فی الزوال بگذارد
 بخواند و هر رکعت بعد از فاتحه ایت الکرسی یکبار و اخلاص سبار بعد از سلام بگویند اللهم انی اسالک کمال الحسنى
 و سعادة العقبى و خیر الاخرة و الاولى بعد از الله معی الله شاهی الله ناظری بسیار گوید و در ذکر
 مشغول شود تا نماز پیشین چون بانگ نماز بشنود سر سجده هند و قاطعه بعد از سنت بگذارد و بعد از سلام
 دعا که بعد از سنت فر آمده است بخواند پس در رکعت نماز سنت بگذارد و بعد از رکعت نماز عاشق ایما
 بگذارد در رکعت اول بعد از فاتحه ان ربکم الذی خلق السموات الارض العالمین و در دوم بعد از فاتحه ان
 الذین امنوا و عملوا الصالحات اخر سوره بعد از سلام این دعا بخواند سبحان من لم یزل کل کلکما الان تا
 آخر بعد از ده رکعت صلوٰۃ انحر بگذارد و بخواند در هر رکعت بعد از فاتحه الحمد ترکیف یگان سوره بعد
 الله معی الله شاهی الله ناظری بسیار گوید پس در ذکر مشغول شود تا نماز دیگر چون بانگ نماز بشنود سر سجده
 هند و قاطعه بعد از سنت بگذارد و بعد از سنت همان بخواند که بعد از سنت فر خوانده بود پس فریضه کجاست بگذارد

بعد از سلام ده بار اخلاص و ده بار درود شریف فرستد بعد از دعای الله شاهیدی الله ناظر الی بسیار گوید پس در فکر
مشغول شود تا نماز شام چون بگنجد نشیند و سبجده هفت قاطبید پس فریضه بجاعت بگذارد و بعد از سلام دعا که
بعد سنت فجر است پس فریضه بجاعت بگذارد و بعد از سلام ده بار اخلاص بخواند و ده بار درود بفرستد بعد
سنت دو رکعت بگذارد پس چهار رکعت سنت و ایستاده است بگذارد و بخواند در رکعت اول بعد از فاتحه
ایة الکرسی سه بار و در دوم سه قل متواتر بگوید یا در سوم آیه الکرسی سه بار و در چهارم سه قل متواتر بگوید
یا بعد از سلام سبجده هفت بار و رکعت این تسبیح بخواند سبحان القابیم الذی لم یزل سبحان العظیم الذی لا
یحمل سبحان الخالق الذی لا یحمل سبحان العظیم الذی لا یحمل بعد چهار رکعت صلوة اخیر بگذارد و بخواند
در هر رکعت بعد از فاتحه اخلاص ده گان یا ربی و دو گانه دوم صد بار یا فتاح گوید پس سبجده هفت و بعد
این دو گانه اول صد بار یا و یا بگوید و بگوید یا بخواند اللهم ارزقنی خیر العارین مع المحبة و القرب الاطلا
والاستقامه بعد چهار رکعت صلوة السعادة یک سلام بگذارد و بخواند در رکعت اول بعد از فاتحه اخلاص
ده بار و در دو رکعت ده بار و در سوم سی بار و در چهارم چهل بار بعد از سلام سبجده هفت سه بار بگوید اللهم
ارزقنی سعادة الدنیا و الاخرة اگر سوره طه دین یا باشد در رکعت نماز بگذارد و بخواند در رکعت اول سوره
طه و در رکعت دوم سوره یسین و اگر این سوره تمام نباشد نشسته ناظر بخواند بعد از سلام سبجده هفت
هفتاد بار یا حی یا قیوم یا ذا الجلال و الاکرام گوید پس قاطبید بعد از آن دعای تا آخر بسیار گوید پس در فکر
مشغول شود چون خواب غلبه کند یک دو رکعت و فتح کند بعد از سه مصلی نجس چون آخر شب شود بر خیزد و وضو
سازد پس دو رکعت نماز تهنیت الوضو بگذارد و بعد از سلام سبجده هفت قاطبید حق تعالی مستجاب کند
بعد هفت بگذارد و بعد از فراغ هم بران نمط تیر بند که مشغول شود چون بان از ذکر طلال گیر و بدل گوید اصل ذکر
دل است چنانکه حق تعالی بر او و علیه السلام وحی کرد ای داود هر که محبت الطلبد ذکر از دل گوید که اگر از میان
بر خیزد و ندکورد از دلش بطه را یاد جو بدین نمط در خلوت طازمت کند امید است که طالب مطلوب سازد
تعالی و اگر عاشق معیول است یعنی عیال دارد یا پیر است قوت مشغولی ندارد اما طالب حق باشد و یا صاحب
شیشه است استقامت بر او را ندارد باید که منتها قوت نگذرد فرایین بجاعت او آنگاه و نوافل بدینچه تواند
بگذارد و زبان با خلق و دل با حق دارد و در خلا و طواف تنها نشسته و غلطیده دل از حق تعالی خالی
نگردد امید است که او نیز در معرفت حق رسد قال الحسین رحمه الله علیه اذا اراد الله تعالی ان یوالی عبدا

فتح علیه باب الذکر ثم فتح علیه بالقرب ثم لقیه فی مقام التوحید ثم یقع المحبة فیه او بالمشاهدة ثم ادخله فی دار القربان
ثم کشف عنه حجاب الکبریا و فانا و وقع لبصر علی الجمال لقی بلا هو فحینئذ بما ما بعد فانا و باسحق باقیان
فوقع فی حفظ و یری من و عادی نفسیه اصل درین راه معرفت حق است و مقتضو ازان محبت و مشا
رب العالمین فرما بخلی نیز بر اندازد محبت معرفت خواهد بود که ان شاء تعالی علی العباد قد معرفت و صورت روح نیز
حسب معرفت اوست اگر معرفت او بر کمال است معرفت او نیز بر کمال بود اگر معرفت او ناقص است بر صورت
او نیز ناقص بود و حشر جسم نیز بر صورت اعمال و حسن و قبح خواهد بود پس هیچ نشسته و راه معرفت و محبت حق
نیست باید که ذکر حق چنان گوید هر موی که بر تن است ازان نیز نشود بلکه چنان غلو کند که از خرقه و جامه
خود نیز نشود این دولت دست نمیدان از نفس بیرون نیاید قال الله تعالی فی کلامه و اذکر ربکم انما انسیبت
اسه لیسیت لنسک قال علیه السلام یا رب یتى تکون لى قال اذا لم تکن لنفسک قال یتى الاکون النفسی
قال اذا نسیتها علیها چون از ذکر ملالت گیر و سر در مراقبه کشد و در فکر مشغول شود که التفکر اولی من الذکر
و احضور اولی من التفکر و الوحدانیه اولی من المحبة بدان ای برادر مکاشفه رفع حجاب آگونی که میان
روحانی و جسمانی است چنانکه دراک علم جسمانی هیچ حس ظاهر و آن کرد یعنی بوییدن و سودن و چنان عالم
روحانی یعنی ملائکه انبیاء و ملاقات بهتر و خضر و الیاس علیهم السلام نیز هیچ حس باطنی دراک که ان کرد
چنانکه عقل و دل و ضمیر و سر و روح و حتی این هر پنج درک عالم ملکوت است که از عالم روحانی گویند چون
سالک صادق بجدیه ارادت از طبیعت عقلی قدم بغاوی بند و باطنش را از اوصاف ذمیسه بریافت
صاف کند هرگز نیند چشم دل او کشاده گردد و بمقدار آن رفع حجاب و صفائی عقل و معانی معقولات برآید
شود که آن را کشف نظری گویند باید که سالک از یتقاهم بگذرد و قدم پیشتر بند طریق حکماء و فلاسفه همه
در معقولات بماند که بدان گراه گردد بلکه کار دل کند تا بنور دل پیوندد که انرا کشف شهودی گویند و از اینجا
نیز پیشتر شود مکاشفات سری پدید آید که آن را کشف غیبی گویند که اسرار افشیش و حکمت و وحدت وجود
از اینجا ظاهر گردد باید که از اینجا نیز پیشتر شود مکاشفات غیبی پدید آید که آن را کشف روحانی گویند و از
روح و عوالم و قیوم جسمانی مکشوف بشود درین مقام ولایت پدید آید از اینجا بر سید مائری
قال امری مرشائے الهیاء فقال انک عرضت انیس باید که از اینجا نیز پیشتر شود تا مکاشفات روح غنی پدید
آید از اینجا نیز پیشتر شود زیرا که مطلق روح کافر و مسلم نیز از او روح غنی حشر نیست خاص که بجز

خاصگان گشتند بیکدیگر و دیدیم بروج منته یعنی روح خنی حضرت مسیت خاص فرانی بیضه بندگان و هم و در بعض
 آثار واسطه آن بعالم صفات خداوندی راه یابند که آن را کشف معنای گویند درین مقام اگر حق تعالی بصف
 علمی مکاشفه کند از جنس من الدین پدید آید چنانکه همتر خضر علیه السلام راست اگر بصفتمی مکاشفه
 کند استماع کلام و خطاب پدید آید چنانکه موسی علیه السلام با دیده است و اگر بصفتمی مکاشفه کند تقابله پدید آید چنانکه
 سید عالم در شب معراج بوده است که الولی فی قومه کالبینی فی امته و ما من نبی الی ولی فی امته اولیاء
 خاص این معراج است چنانکه سلطان العارفين خواجہ یازید را بوده است باقی صفات بمیرین قیاس باید کرد و اکنون
 بشنود اے برادر آئینه دل اچار چهره بشرط است عکس حال در نظر آید یک نمانت روحی آئینه از نگار تیره گون
 درنگ طبع حیوانی و نفسانی و سبعی و شیطانی بغیرگی ممتد گرداند دوم صورت خارجی مع کمالات و معرفت
 محبوب حاصل کند سوم روحی آئینه را مقابل جمال محبوب باید داشت چهارم عدم واسطه بینها در معرفت مقابل بغیر
 محبوب بد دل نباید گذرانید تا جمال محبوب در نظر پدید آید خوش گفت آنکه گفت غزل باده بگردان ساقیا کا بخا
 بجانان آمده است ازوے نشانی بی نشان جبر شیم چیران آمده است از ایش مجلس زمستان بخویش طلب
 از اهل طلب ده خبر کان یا رستان آمده است از رویش چو خندان تازه ترگیوش چون باد سحره مست مغزای
 بیخبر در دیده غلطان آمده است از ای زیورش قینر سوسوی شو وی قیض من در سلسله گان شاه شاهان آمده است
 هم جان و هم جاناست او هم که در و هم کاست او هم که در و هم بستان است و با باز خندان آمده است از بهر پیشانی
 در قصبه لاکشان سوے طرب از رخ کنان چون روز و شب اغیار پنهان آمده است از رخسار او چون لعل
 ابروش چون نون قلم از انانیا از رخسار هر خط در شان آمده است از خورشید هم جوای ای او فلک سرگردان او
 انجم بهر دیدنش از رخ گردان آمده است از حسن او چیران ترم از حکم او گردان فلک بکشد چو ترک
 ملک جوایان و پویان آمده است از بکشد قرح او کرده دلم را نظر او از سوسوی اندک او بر من بفرمان آمده است
 بر رخ نوشته نقش هو فارغ شد از رنگی بود خندان و گریان آفتاب در دیده جان آمده است از پسای برادر
 محبوب را بهیبه حال نظر خیال خود بینی چنان پنداری که حضرتش شسته یک اعت از نظر وے غایب چون غیر محبوب
 در ذات پدید آید باید که انهم را از دل محو کند تا حجاب میان جمال در دل پدید نیاید و حجاب با دل بسیار است
 اما اصل چهار حجاب است آنرا بنگاه دار تابدین دولت شرف گردی اول حجاب نفس است دوم حجاب
 شیطان سوم حجاب دنیا چهارم حجاب خلق اما مشایخ را درین اختلاف است که ایشان طالب توبیخ و مشغول

میکنند و آن از ظلمت خصیان است از جهت محبت و اطاعت فرمان است و از جهت حسن بصری که سر رشته جمیع مشایخ
 است در تعقیف خود عین المعانی آورده است پنداری که نفس شیطان و دنیا و خلق با رفته عداوت دارند
 و با هدایت حق خصیان می و رزند بلکه از روز خلقت باز آید یومئذ در کار خود انداخته اند خفته شده اند چون
 رفته مقام قدم در راه میزند ایشان انواع یغم لطایف و لذات پیش میداند چنانکه کس از غایت روی
 بصیرت بارشاه برو پس هر مترس که او فرود آید شنگان و گماشتگان و خادمان هدایا پیش او می آورند
 از عداوت بدان ناخودباشند بلکه ناخود رفته باشد که نعمت مشغول و فریفته گردد و منعم را فراموش کند
 بی وفا جانی باشد که از منعم نعمت مشغول گیس گناه رفته را با شسته شنگان گماشتگان را نفس و شیطان
 و دنیا و خلق همین حکم دارد اما تا خزان گفته اند که ایشان روند خود را بخود مشغول میکنند که ان انا عاوت
 و عصیانست قال الله تعالی الشیطان یعدکم الفقر و یأمرکم بالفحشاء و الله یدرکم مغفرة منه و فضلا باید که منعم
 پیش آید بدان مشغول و فریفته نگردد تا باده از لطف نهد بصیفت بخورم از لطف و بستر از عیش و انواری و شنگان
 شد معلوم من لاین بنیان اسلری و معلوم عشق چون حق است و پیش پیش بنوا هم و جباران پیش بنیز
 به بینی آنچه دلاری و کهای مرغ لاهوت بر پیدار سطح این خلکی و و بفرش حق رسیدم چون کردم سجده بازاری
 و ندانم که العاشق جمال پاک میخوای و نگریدی منکر از من در بلا عشق به شداری و بشرط آن بر من تنگم
 خالی جگر نشسته و حدیث است این چنین اندر کتاب ادب ارباری و اجمیع اقلو کم و اعطشو اکبکم و اعروا
 اجسادکم لعل قلوبکم یردن الله عیاناً فی الدنیا یکسیر من داشت آن لبایک و در هیچ وقتی نان آب
 سیر خوردن تا بدوست پیوست و ابو بکر صدیق نیز آنچه در کره خود داشت در راه حق در باشت تا که این امر است
 در حق او فرود آمد الا اتقاء وجه رب الاطاع و لسوف یرضی کذا فی اسرار العارفین و جانی الاخبر
 قال لمرکان لم یقصان در ای تیره بغیر تمییز و لم یعط فقد خالط ایمانه الشک و نزع عنه حلاوة الحق
 کذا فی کفایت الشیخی حلاوة ایمان لصاحب التمییز و در سلوک مشایخ آمده است که در بزرگواری یکبارگی
 بودند میان ایشان هر یک دو پیران داشته و نه صدق بزرگواری یکبارگی مشغول بودند میان ایشان هر یک
 یکان پیران داشته و تقدیر الله تعالی این بزرگواری بر حمت حق پیوسته که هر یک که الما کربن است
 بصیفت با آنکه نبرد تو نیز روجه و در کوی امید میزنم و دیو به مستان شراب شوق تو بسیار اند با باشد که
 که بمانیز رسد مشرب به الهی اما عبد ازل انت ربنا جل الهی اما عبد ذلیل و منت ربنا جل الهی اما عبد ذلیل و منت

ربِّکَ اِلهی انا عبدٌ مبین و انت ربُّ عزیز الہی انا عبدٌ ظلوم و انت ربُّ غفور یا غفور یا غفور لی بغفر لکم اجمعین
 اہل رضوانک و احققنی یا صاحبین الدین لا توف علیہم ولا ہم یخرفون ہمیت خداوندان شہر را کوز
 گردان نہ چور و زرم در جہان فیروز گردان و اِلهی بر زبان شفیع خود نام مہمان و عاشقان تو شفیع نتوان
 آورد اما سنگان گر گین موران مسکین کہ ایشان را از آتش نجات دازد باید خلاص بخشیدی این
 ناچیز را در کار ایشان کن و بدیشان بخش دسوی خودم کس شمارا از شرم باز رہان و از مکر نقشہ دہ
 امان چون بنیاستاری بخودی بجز غبار سے کن چون در دنیا گناہم پوشیدی و در آخرت رسوا کن
 لا تقض لی بمرتبہ سیدی علی رؤس الخالق فی الدنیا و الاخرۃ اِلهی انچہ از من دیدی و شنیدی
 جز علم تو طاقت ضبط نتواند آورد و انچہ از من مدار گشتہ جز فضل و کرم تو عفو نتواند کرد ہمیت
 چیز سے کہ ز من خدا سے من سے بنید و گرمغ میزد بصبحتم نہ نشیند و اگر نقشہ خود پیش سگ بر خوانم و سگ
 از من پوشیتن خود بر جیبید و من بچارہ حزین بے تسکین سگ گر گین غریب مسکین کہ در گفتار قوی و در کردار
 و در عہدنا درست و در ذات سقیم و در صفات لیم ترکیب بگناہان عظیم و بختی بغفور کرم ہمیت

در هیچ فنہ درست نیاید کارم و خود را بظلمت کے ہمے پندارم و در کار خودم چونیک در سے
 نکرم و اللہ کہ مستراز سگ بازارم و اللہم ارحم غریبی و انس حشمتی و کن لی انینا
 فی کل حشمتہ و طلیسائی کل وحدۃ و مولائی کل مشدۃ و معینائی کل کربۃ و
 مغینائی کل عقتہ و رحیمائی کل حالۃ بر حمتک یا ارحم الراحمین

وصلی اللہ علی خیمہ خلقہ محمد و آلہ و اصحابہ و ازواجہ
 و علیہ و آلیہ و اجمعین فقط

بالحسیر
 والعافیۃ

خاتمه الطبع کتاب متضمن بر احوال مصنف

الحمد لله علی احسانه که درین ایام فرخی فرجام کتاب ستطاب حضرتان و صلیین
 مونس فاکرین اعیان شریع العاشقین که نسخه است عجیب و کتابیت غریب مفصل
 چهار فصل که در هر فصل اشارات عجیبه و نکات غریبه دارد و چنانچه در فصل اول
 بیان معرفت تصوف و حقیقت می نگار و در دوم محض عشق و ما هیبت بحث
 می کند و در فصل سوم صفت عاشق و در چهارم بیان طریق وصول الی شهری طراز
 از تصنیفات مولانا حامد الدین ناک پور است قدس سره العزیز که یکم از اولیا کرام
 و مرید و خلیفه حضرت مولانا نور قطب عالم و ایشان مرید و خلیفه پدر خود قطب العالم حضرت شیخ
 مولانا علاء الدین بنگالی و ایشان مرید و خلیفه فرد حقیقت غوث الوقت غوث عصر
 حقیقت حضرت مولانا سراج الدین عثمان المعروف بابخی سراج و ایشان مرید و خلیفه سلطان
 المحبوبین امام الصدقین سلطان المشائخ و الاولیا حضرت خواجه نظام الحق و الکریم و الکریم
 و الهی شتی قدس سره اندر حشر علیهم جمیعین تبصیر تام و نسیج مالکلام و از اهتمام
 بنین مستهام محمد عبدالاحد عفا الله عنهما هر طبع مجتبیائی واقع بدلی ماه شبان المظنم السلام
 بنوی صله الله علیه و آله و سلم حسن انطباع یافت مقبول طبایع کاملین و مرعوب
 خواطر عاشقین گردید

اعلان

جیسا کہ مطبع ہرسم کے قرآن

شریف اور محال اور کتاب اصول و فقہ و کتب

جو یہ اصول و فقہ و کتب کے لئے ہر وقت کر رہے ہیں

است مخیر کے لفظیات معمولات کتب و حالات

مطبوعہ کی ہیں فیل کی جاتی ہیں ترجمہ عتبات و کتب

کلمات طبایع مع چند سائل تجربہ و وجوہ اصل

ارشاد و الطبعین کلمات الصالحین کتب و

راؤ و الا و حضرت امام ربانی مجدد الفانی

مولانا شاہ ولی اللہ محدث دہلوی

قلم نگار مولانا محمد علی

ارشاد و شریعت و فقہ و کتب

نشر العاشقین یعنی کتابیاتی تفصیل

مطبوعہ کی ہیں فیل کی جاتی ہیں

کلمات طبایع مع چند سائل تجربہ و

ارشاد و الطبعین کلمات الصالحین

راؤ و الا و حضرت امام ربانی

مولانا شاہ ولی اللہ محدث دہلوی

قلم نگار مولانا محمد علی

ارشاد و شریعت و فقہ و کتب